

ضمیمہ مطالعات ناریفی

سرگزشت خونین منیر سلیمان  
در محاربه عالم سوز



## سرگذشت خونین من یا سلماس در محاربه عالم سوز

○ تصحیح ، اضافات و مقدمه : رحیم نیکبخت میرکوهی

۱۲۱

### مقدمه

در تاریخ معاصر ایران ، آذربایجان بیش از سایر نواحی ایران دچار مصیبت و بلا گردید. موقعیت استراتژیک آذربایجان ، همجواری با دو امپراتوری فزونخواه یعنی : عثمانی و روسیه تزاری ، یکی از عوامل این بلا بود. از زمان شاه اسماعیل صفوی و رسمیت یافتن مذهب شیعه در ایران ، مرزهای ایران در این نواحی همواره مورد تاخت و تاز سپاهیان ترکان عثمانی بوده است . این تهاجم ها با شدت و ضعف تا روزگار مشروطیت ادامه داشت . امپراتوری روسیه در ادامه سیاستهای توسعه طلبانه خود به سمت جنوب و آب های گرم خلیج فارس ، قفقاز جنوبی یا اران تاریخی را که قسمتی از قلمرو سیاسی و فرهنگی ایران بود ، در دو رشته جنگ با قراردادهای گلستان و ترکمانچای به اشغال خود درآورد و با اضمحلال اقتدار مرکزی حکومت ایران در عصر مشروطه ، نفوذ و تسلط استعمار خشن روسیه در آذربایجان ظهوری تازه یافت . وقایع تلخ روز عاشورای سال ۱۳۳۰ هجری قمری تبریز اوج خشونت روسیه تزاری در ایران بود؛ ضمن آن که ایالات جنوبی کشور هم در سیطره دولت استعماری بریتانیا قرار داشت . گرچه سراسر ایران — پس از مشروطیت — دچار ناامنی ، آشوب ، قحطی و گرسنگی گردید اما تیره روزی مردم آذربایجان به ویژه ارومیه و شهرهای اطراف آن چون سلماس با هیچ کجای ایران قابل قیاس نبود . مصیبت این مردم محروم نه یک بار و نه از سوی یک دولت و قدرت ، بلکه به کرات و از

چندین سو بوده است. در کنار بیماری، قحطی، ناامنی، تاراج و قتل عام عثمانی‌ها، ارمنی‌های «جلو»، روس‌های تزاری و کردهای تحت امر سمیتقو صحنه‌های دردناکی برای مردم این خطه آفریدند.

روسیه پس از تسلط بر قفقاز جنوبی (آران) سیاست اسلام‌زدایی، توأم با ایران ستیزی را در پیش گرفت که در این سیاست تقویت ارامنه جایگاه ویژه‌ای داشت. حمایت از مسیحیان قلمرو قبلی ایران، تغییر ترکیب جمعیتی شهرهای مسلمان نشین چون ایروان و قره‌باغ در زمره این تلاش‌ها بود.<sup>(۱)</sup> بر اساس این تحریکات، وقایع خونین سال ۱۹۰۵ میلادی در باکو اتفاق افتاد که تعداد بی‌شماری از مسلمانان که بیشتر ایرانیان بودند به دست ارامنه و به مساعدت روس‌های تزاری کشته شدند.<sup>(۲)</sup> چیزی نمانده بود که دامنه این جنگ به ایران هم کشیده شود که با هشیاری ارامنه ایران و علمای تبریز ناکام ماند. با شروع جنگ جهانی اول و تلاش روسیه در حمایت ارامنه تحت حاکمیت عثمانی برای همکاری با خود و ایفای نقش ستون پنجم در داخل عثمانی، درگیری‌های خونینی ایجاد شد که مهاجرت گسترده آسوری‌ها را به ایران که «جیلو» نامیده شده‌اند در پی داشت.

با آن که مردم آذربایجان در تنگنای حضور قدرت بیگانه روس بودند، پذیرای این قوم آواره شدند. بعداً همین میهمانان، فجایعی در ارومیه و سلماس و روستاهای اطراف آن پدید آوردند که مانند آن در تاریخ کم است. آنچه بر پیچیدگی اوضاع آذربایجان می‌افزود حضور میسیونرهای مذهبی (آمریکایی، فرانسوی، انگلیسی و روسی) بود. این تشکل‌ها و هیئت‌های به ظاهر تشریفی، کانونهای سازماندهی، تسلیح و تجهیز این میهمانان ناخوانده بودند. یکی از محققان تاریخ معاصر تحولات تاریخ آذربایجان را در این برهه، (سالهای جنگ جهانی اول و بعد از آن) به شش دوره تقسیم کرده است:

دوره اول که با اعلام عمومی جنگ بین‌المللی در اوت ۱۹۱۴/شعبان ۱۳۳۲ آغاز می‌شود و تا رویارویی رسمی نیروهای روسیه و عثمانی در بخش‌های وسیعی از آذربایجان در زمستان ۱۳۳۲ قمری ادامه می‌یابد. در این مقطع عشایر آسوری موسوم به جلو، از موطن اصلی خود گریخته و به میان هم‌کیشان خود در ارومیه و اطراف آن پناهنده می‌شوند.

مرحله دوم غافلگیری ناشی از حمله سراسری عثمانی به مواضع روسها موجب شکست پیاپی آنها در ساری قمیش بود که به عقب‌نشینی نیروهای زاید روسیه در آذربایجان منجر گردید، اما نیروهای عثمانی در آذربایجان پیشروی کردند.

مرحله سوم با شکست عثمانی در نبرد ساری قمیش که به عقب‌نشینی عثمانی‌ها از آذربایجان منجر شد آغاز می‌شود که در پی آن قوای روسیه در آذربایجان استقرار یافتند. در دوره تسلط عثمانی‌ها بر آذربایجان نظر به کینه‌ای که از ارامنه داشتند در نواحی تحت امر خود به قتل و کشتار آنها پرداختند و با تسلط مجدد روسیه، ارامنه و آسوری‌های مهاجر و برخی ارامنه ایران

سرگذشت خونین من یا سلماس در محاربه عالم سوز

فرصت را برای انتقام گیری از ایرانیان به تلافی عثمانی‌ها غنیمت شمردند. این دوره تا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ میلادی و فروپاشی تزارسم ادامه داشت.

دوره چهارم مربوط به زمان کوتاهی است که همزمان با تحولات روسیه فرصت به دست عثمانی‌ها افتاد و چندان به درازا نکشید.

دوره پنجم به شکست عثمانی در جنگ جهانی اول و قرارداد ترک مخاصمه مدرس (۳۰ اکتبر ۱۹۱۸/۲۴ محرم ۱۳۳۷) منجر شد. عثمانی‌ها نیز به تدریج قوای نظامی خود را از ایران خارج کردند. در همین دوره کوتاه آتش کینه‌های محلی زبانه کشید.

دوره ششم در این دوره «جنگ جهانی اول به پایان رسیده بود ولی آثار برجای مانده از این جنگ یعنی قحطی، بیماری، حضور انبوهی از آوارگان از یک سو و ادامه مداخلات مستقیم و غیرمستقیم نیروهای بیگانه... از سوی دیگر چنان وضعیتی را به وجود آورد که تش و التهاب حاصل از آن فقط پس از حدود چهار سال جنگ و جدل مداوم در پی سرکوب شورش اسماعیل آقا شکاک - آخرین نیروی برآمده از این آشوب - در تابستان ۱۳۰۱ شمسی فروکش کرد.<sup>(۳)</sup>

در طی این دوره ارومیه و اطراف آن سخت‌ترین روزهای تاریخ خود را سپری می‌کردند. کینه جویی ترکان عثمانی و ارمنه، کینه جویی کردهای طرفدار عثمانی با ارمنه، حمایت بی دریغ قدرت‌های روسیه، آمریکا، فرانسه از مسیحیان و ساماندهی نظامی ایشان، فقدان دولت مقتدر مرکزی، همه و همه دست به دست هم داده بود تا تیره‌روزی این مردم را تکمیل کند. مصیبت و بلایی که مردم آذربایجان دچار آن شدند دست آورد بیگانگان روس تزاری و ترک عثمانی بود. پیش از آن، ارمنه و مسلمانان در کنار هم زندگی مسالمت‌آمیزی داشتند. با مروری در اسناد و منابع تاریخی، موارد متعددی از دستور و توصیه رعایت حال رعایای مسیحی توسط دولت ایران وجود دارد که در صورت تحقیق می‌توان کتابی از آن اسناد و مکاتبات فراهم آورد. پیش از باز شدن پای بیگانگان روس، ترک، انگلیسی، آمریکایی و فرانسوی، کدورت و نقاری وجود نداشت، اما از آن پس دسیسه‌ها و تحریک‌های خانمان برانداز آغاز شد. قربانیان این دسیسه‌های شوم مردم محروم و ستمدیده آذربایجان بودند.

«برای ارومیه دوران حضور و مداخلات بیگانه و حتی اشغال نظامی از مدت‌ها پیش از شروع جنگ اول جهانی و از سالهای نخست قرن بیستم آغاز شده بود و زمینه اصلی مصائبی که در سال‌های جنگ و به ویژه در مراحل پایانی آن حدود را فرا گرفت نیز در همین سالها فراهم شد. در این سالها هر یک از طرفین ذی‌نفع در تدارک چیرگی‌نهایی بر آذربایجان گروهی از اهالی را بر ضد گروه دیگر تحریک می‌کرد. از یک سو هیئت اعزامی کلیسای ارتودوکس روسیه وعده می‌داد که «... تمامی مسلمانان را تحویل نصارا خواهند شد، املاک آنها مصادره و به کسانی واگذار خواهد شد که به روس‌ها

ملحق شوند... و آنهایی هم [که به روس‌ها] ملحق نشوند اموالشان مصادره و خودشان به روسیه تبعید خواهند شد...» و از سوی دیگر مقامات رسمی عثمانی ضمن طرح مدعیاتی مبنی بر اینکه «... آذربایجان بخشی از امپراتوری بود و بخشی از نفوس آن را ترک‌ها و مسلمان‌های سنی تشکیل می‌دهند...» با تحریک برخی از مشایخ کرد از جمله شیخ صادق شمرینان، پسر شیخ عبیدالله، متقابلاً در تلاش بسط و توسعه نفوذ خود بودند. و در این عرصه تنها چیزی که به نحوی مستمر رو به زوال و فروپاشی داشت نظام ایرانی حاکم بر این حدود بود و به همراه آن میزانی از تساهل و همزیستی اقوام و ملل مختلف که از ویژگی‌های این نظام ایرانی بود.<sup>(۴)</sup>

گویا مصیبت و بلای مردم ارومیه و اطراف آن پایانی نداشت، زیرا پس از رفتن روس‌ها و عثمانی‌ها از آذربایجان و قتل عام‌های دهشتناک جیلوها، اسماعیل آقا سمیتقو آشوبی دیگر را به تحریک بیگانگان علیه مردم آغاز کرد. هرآنچه از دست روس‌ها، ترک‌ها، ارامنه، بیماری و قحطی جان سالم به در برده بود، به دست اتباع اسماعیل آقا از هستی ساقط شد. فجاج خونینی که در ارومیه و سلماس اتفاق افتاد، از نظر ایرانیان مسبب واقعی داشت و آن قدرت‌های بیگانه بودند. رحمت‌الله معتمدالوزراء کارگزار وزارت خارجه در ارومیه مسبب واقعی حوادث ارومیه را چنین معرفی می‌کند:

۱۲۴

«به طوری که ویس قونسول مزبور در فصل پنجم می‌نویسد که گویا دول معظمه انگلیس و فرانسه و سایر، راضی نبوده‌اند که در ارومی این قتل و غارت واقع بشود. ممکن است هم همین طور باشد ولی باز وخامت این اوضاع عاید به آنهاست که در میان یک جمعیت لجام گسیخته توزیع اسلحه نموده و توپ و میترالیوز و مهمات بی اندازه داده و هر ماهی هم از قرار مذاکره یک صد هزار تومان وجه نقد می‌دادند. البته مسلم است قشونی که تحت دیسیپلین نبوده و نظام صحیح نداشته و از اعمال و افعال و کردار، خود، ماءخذ و مسئول و به عبارت آخری کیف مایشاء باشد، واضح است که غیر از این نتیجه نداد [ندهد]. اهالی یک ولایت را بدون جهت و علتی مقتول [می‌کنند] و دارایی موروثی و مکتسبی دویست هزار نفر نفوس را به غارت می‌برند. به حکم هر قانونی مسئولیت این حادثات جانسوز که نظیر آن در تاریخ دیده نمی‌شود به عهده مسبب خواهد بود که در این ولایت تشکیلات داده و حقوق حقه یک دولت بی طرف را رعایت نکرده‌اند.»<sup>(۵)</sup>

در مورد تاریخ آذربایجان در این مقطع دردناک منابع چندی وجود دارد که مهم‌ترین آن تا چند سال قبل تاریخ هجده ساله آذربایجان کسروی بود. علاوه بر این، کتاب محمد تمدن با نام «اوضاع ایران در جنگ اول یا تاریخ رضائیه»<sup>(۶)</sup> اطلاعات قابل توجهی در مورد این قطعه از تاریخ منطقه داشت. اثر دیگری که برای آگاهی از وضعیت آذربایجان در این مقطع قابل استفاده

سرگذشت خونین من یا سلماس در محاربه عالم سوز

است، کتاب «تاریخ انقلاب آذربایجان و خوانین ماکو»<sup>(۷)</sup> است. در دو اثری هم که در مورد تاریخ خوی نوشته شده — یکی تاعلیف محمد آقاسی<sup>(۸)</sup> و دیگری تاعلیف محمدمین ریاحی<sup>(۹)</sup> — داده‌هایی از سرگذشت مردم این نواحی ارائه شده است که با توجه به عمق و گستردگی حوادث اطلاعات بسیار اندکی است.

طی دو سه سال اخیر چند کتاب ارزشمند دیگر چاپ و منتشر شده است که گوشه‌های پر درد تاریخ مردم مظلوم و ستم‌دیده این سامان را بیشتر روشن کرده است. در منابع جدید به قدری صریح وضعیت مردم ترسیم شده است که خواننده متحیر می‌ماند آیا آنچه می‌خواند سرگذشت مردم این منطقه است؟ آیا مبالغه‌ای در کار نیست؟ آیا چنین ظلم و جنایاتی واقعاً صورت گرفته است؟ با کمال تأسف بایستی گفت چنین وقایعی اتفاق افتاده و مبالغه و اغراق هم نیست. کهن سالان ارومیه و سلماس هنوز آن خاطرات دهشتناک را فراموش نکرده‌اند.<sup>(۱۰)</sup> مهمترین این آثار کتاب «ارومیه در محاربه عالم سوز» اثر رحمت‌الله خان معتمدالوزراء است. دیگری «نامه‌های ارومیه» یا اسناد و مکاتبات محمدمصدق میرزا معزالدوله<sup>(۱۱)</sup> است و آخرین اثر «تاریخچه ارومیه»<sup>(۱۲)</sup> نوشته رحمت‌الله توفیق است. هر سه اثر یاد شده به کوشش آقای کاوه بیات منتشر شده است.

۱۲۵

با وجود انتشار این آثار، گزارش مستندی از وقایع و حوادث خونین سلماس در این دوران در دست نیست یا تاکنون منتشر نشده است.<sup>(۱۳)</sup> داده‌های ارائه شده هم بسیار ناقص و مجمل است. برای نمونه اطلاعاتی که در کتاب تاریخ خوی تألیف امین ریاحی در شرح وقایع سلماس ارائه شده این چند سطر است:

«جیلوها در سلماس هم دست به کشتار زدند. مردم خوی اردویی مرکب از مجاهد و سرباز تشکیل دادند و حمیدخان سرتیپ (کارگزار) خوی رئیس اردو شد. سیصد سرباز هم از دو فوج نهم و دهم خوی جمع آوری شدند. اردوی خوی رهسپار سلماس گردید و در دیلمقان فرود آمد. سربازان به فرماندهی محمدمصدق خان یاور بدل‌آبادی در کهنه شهر در جبهه مقدم قرار گرفتند. از خوی پی در پی کمک و خواربار فرستاده می‌شد.

شب‌ی جیلوها با توپخانه به کهنه شهر حمله کردند و آن را در محاصره گرفتند. رؤسای اردو کمک نفرستادند. مدافعان ۲۴ ساعت ایستادگی ورزیدند. مهاجمان شهر را گرفتند و قتل عام کردند.

سلماس هم در ۱۳ فروردین تسلیم شد و اهل اردو و عده‌ای از مردم سلماس به خوی فرار کردند...»<sup>(۱۴)</sup>

درباره وقایع سلماس در این دوران نسخه‌ای خطی، اما ناقص موجود است که از نام و نشان نویسنده آن آگاه نیستیم. این دست نوشته «سرگذشت خونین من» نام دارد. به خط زیبایی گویا

برای چاپ سنگی در ۱۳۴ صفحه به نگارش درآمده است. از مطالبی که ارائه گردیده، مشخص می‌شود نویسنده از آگاهان و شاهدان عینی حوادث و وقایع سلماس بوده و از مسائل فرهنگی و اقتصادی زادگاهش اطلاعات ریز و خوبی داشته است. ضمناً صفحات ۶۹ و ۷۰ متن نیز در دست نیست.

این متن بعد از دوره قاجاریه به نگارش درآمده اما در آن سخنی از رضاشاه به میان نیامده است.

برخی آمار و ارقام هم در متن درج نشده و جای آن خالی مانده است. به دلیل نامعلوم مطالب کتاب در مهمترین قسمت خود یعنی شرح وقایع تلخ تسلط «جیلوها» بر سلماس نانوشته و ناقص مانده است.

نویسنده «سرگذشت خونین من» با ترسیم تصاویری در محل‌های مناسب<sup>(۱۵)</sup> بر جذابیت متن افزوده است.

مطالب «سرگذشت خونین من» در ده فصل به شرح زیر است:

مقدمه، فصل اول: معرفی سلماس، دروازه‌های آن، وضعیت آبادانی و پاکیزگی آن، تجارت در سلماس و دارالعمزه آن، مدرسه و معارف سلماس. فصل دوم: آرامنه و آسوری‌های محلی، تجارت آرامنه و آسوری‌های محلی. فصل سوم: آسوری‌های فراری یا خود جیلوها. فصل چهارم: اکراد سلماس و اسماعیل آقا. فصل پنجم: روسها. فصل ششم: آغاز انقلاب. فصل هفتم: انقلاب سلماس. فصل هشتم: اسماعیل آقا سمیتقو و دولت، کشتن مارشمعون در کهنه شهر. فصل نهم: جسد مارشمعون و محاصره کهنه شهر سلماس، اعزام هیئت از سلماس به تبریز، وضعیت ارومیه. فصل دهم: ورود اردو به سلماس و جنگ با آسوری‌ها و نتیجه آن، جنگ سلماس، جنگ قوشچی و قره باغ، جنگ آسوری‌ها در چهریق و تصرف آنجا و فرار اسماعیل آقا سمیتقو. سلماس در آتش اضطراب آخرین مطلب این نسخه خطی است که در حساسترین قسمت ناقص مانده است. نویسنده گمنام این متن برای آشنایی خوانندگان پاورقی‌هایی در مورد طایفه جلو، داشناقها، کوه سومای، لقب مارشمعون، قریه قوشچی، قریه قره باغ، قریه گلستان، ارونق، ملک کاظم قوشچی، اوچ تپه‌ها هم به متن افزوده است.

گرچه مطالب این متن در نقطه حساسی نانوشته رها شده است، ولی به جهت این که نویسنده دیده و شنیده‌های خود را با صداقت گزارش کرده، ارزش بسیار دارد. اطلاعاتی که نویسنده در مورد فرهنگ، تجارت و زراعت، وضعیت شهر سلماس قبل از فجایع خونین جیلوها، حوادث ریز و درشت منطقه از منظر سلماسیان، نقاط ضعف مسلمانان منطقه و غفلت آنها از دسیسه‌های دشمنان، حمایت بی دریغ مادی، معنوی و تسلیحاتی مسیحیان جیلو توسط قدرت‌های خارجی (روسیه، آمریکا، فرانسه، انگلیس) ارائه کرده است، داده‌های

سرگذشت خونین من یا سلماس در محاربه عالم سوز

ذی قیمتی هستند که گوشه‌هایی از تاریخ پردرد این خطه را روشن می‌کند. به واقع اطلاعاتی که در این متن ناقص ارائه شده در جای دیگری نمی‌توان یافت و همین بر ارزش این متن می‌افزاید.

نکته آخر :

سعی شده است رسم‌الخط نوشتار متن ، به رسم الخط امروز نزدیک شود و برخی آشفته‌گی‌هایی که در نثر نویسنده — به دلیل غلبه لهجه آذری و یا عدم بازبینی و اصلاح مجدد — باقی مانده است ، حتی‌الامکان ، بدون آن که صورت متن و قلم نویسنده دستخوش تغییر گردد ، با حذف حرف یا واژه‌ای و بعضاً با اضافاتی که برای حفظ امانت در قلاب [ ] قرار داده شده است ، اصلاح گردد.



سرگذشت خونین من

== (مقدمه) ==

این محیط تیره که من و سران واقع شده ام، یک محیط  
 پس ناسازگار است، که این قدر با من، بنای بد  
 سقاری را گذاشته، و مرا در گرواب فلاکت  
 و ندبختی های گوناگون نشانده و در چار هزاران  
 مصائب جانم غرق نموده است.

۱۲۸

حقیقتاً، انسان باید آهن و یا کوه ترحمتن باشد، که  
 در مقابل تهاجم این پیش آمده های ناگوار و سیل  
 انعام تحمل نماید. شکر بی منتها خداوند باریست، که  
 مخصوصاً در قلوب ندبگان خود، یک قوه بر و باوری  
 نهاده و بدان واسطه بی نوع شکر را، صاحب غم  
 متین و اراوه آهنین کرده است، که مصیبت و گرفتاری  
 هر قدر شدید هم باشد، با آن انسان تاب

## سرگذشت خونین من

این محیط تیره که من در آن واقع شده‌ام، یک محیط بس ناسازگار است. که این قدر با من بنای بدرفتاری را گذاشته و مرا در گرداب فلاکت و بدبختی‌های گوناگون نشانده و دچار هزاران مصائب جانخراشم نموده است.

حقیقتاً انسان باید آهن و یا کوه تهمتن باشد که در مقابل تهاجم این پیش آمدهای ناگوار و سیل اغمام<sup>(۱۶)</sup> تحمل نماید. شکر بی منتها خداوندی است که مخصوصاً در قلوب بندگان خود، یک قوهٔ بردباری را نهاده و بدان واسطه بنی نوع بشر را صاحب عزم متین و ارادهٔ آهنین کرده است. که مصیبت و گرفتاری هر قدر شدید هم باشد باز انسان تاب مقاومت را آورده و رشته صبر را از دست نمی‌دهد.

سرگذشت من در انقلاب ارامنه و آسوریها جلو<sup>(۱۷)</sup> که در سال یکهزار و سیصد و سی و شش<sup>(۱۸)</sup> (هجری) در خطه سلماس و ارومیه اتفاق افتاده است، بس خونین و حزن‌انگیز است و این فاجعهٔ المناک در انظار مشاهده‌کنندگان، به طوری است که از شدت کدر آمیزش به تقریر نمی‌آید و به نوشتن بسر نینجامد. استماع این قضیه هر چندی که باعث پریشانی دلها و اشک ریزی دیدگان است. ولی تا یک اندازه برای هم و وطنان عزیزم لازم است. سال می‌شوم<sup>(۱۹)</sup> ۱۳۳۶ که حالا از نظرها محو گردیده و در طاق نسیان گذاشته شده است. با قرائت این روایت باز در نظر آرند و از خواطر نزدایند و هم ممکن است عبرت و تجاربی چند حاصل کرده و دیگر عنان اختیار خود را در دست غیر نسپارند.

ما ملت ایران حقیقتاً چه اندازه مظلوم و فاقد مراتب هستی و حیات خودمان بوده‌ایم و سبب عمده آن هم جهالت و نادانی ماست که در سایه بی علمی و بی تجربگی همیشه زیر بارهای تعدی و جور رفته و در پرتگاه مذلت واقع شده‌ایم و این در اثر لاقیدی و خونسردی زمامداران سابق ما بوده است که بی پرستار مانده و در زمره ملل حیّه داخل نگشته‌ایم. زیرا ایشان محض جلب منافع و پر کردن کیسه خودشان موجبات هرگونه فلاکت ما را فراهم نموده و در شاهراه نجات ما را دلالت نکرده‌اند و ایشان باعث شده‌اند که ما سر از بالین غفلت بیرون نیاورده و از ترقیات ملل دنیا و تمدن و تعالی آنها بی بهره گردیم و خاصه اهالی آذربایجان را در این خصوص خیلی غافل و بی خبر ساختند. که آذربایجانی به اصابت هر مصیبت لیبیک گفته و در ره اغوای شان از دادن قربانیهای کثیر مضایقه ننموده و شهرت و شائن شان را به قیمت جان خریده است.

بلی! مقصود من از آغاز بحث انقلاب ارامنه و جلوها و تشریح سال ۱۳۳۶ نه این است که می‌خواهم درد دل خود را اظهار نمایم، بلکه مرام اصلی من شرح تعدی و اجحافات بی شماری است که در دورهٔ منحوس قاجاریه بر سر ما آمده است.

هم وطنان محترم باید فراموش ننمایند ما که این قدر ظلم و اعتساف [ستم] را از جانب ارامنه و جلوها در بر خود گرفته ایم. باز در عهد سلسله قاجار و در زمان سلطنت احمدشاه بود که حیثیت و نوامیس ما در سلماس و ارومیه در دست یک مشت فراریهای خونخوار ارامنه و جلوها محو گردید و جوانان و خواهران پاکدامن و بچه‌های شیرخوار ما، به دست ظالمانه آنها کشته گردید و همان سال بود که در سلماس خون پنجاه هزار نفر برادران بی‌گناه ما ریخته شده و خانه‌های ما ویران و با خاک یکسان گردید و حقاً نشانه و اثری هم از آنها باقی نماند. شاه ما احمد قاجار آن وقت بدون اینکه دلش به حال رقت بار رعیت بیچاره بسوزد به استراحت در تهران — که به انهدام خانه‌های ما آباد گردیده است — اسباب عیش و عشرت خود را از همه جهت فراهم ساخته و در خلوتگاه خود مشغول بلهوسیه‌ها و رفع شهوات نفسانیه بود و عمداً خبر و اطلاعی حاصل نمی‌کرد که بدانند ملت بدبخت به چه سان در دست دشمنان بی‌مروت جان می‌دهند و به چه طریق در دریای خون غوطه ور می‌شوند.

بی‌عرضگی و خون‌سردیهای این سلسله، باعث شد که نفوس مملکت شش هزار ساله، به کلی از میان رفت. ما اهالی سلماس و ارومیه و بقیه السیف آنجا که حالا نصف زنده و در صنف مردگان محسوب هستیم. عزت نفس و شرافت و جان شیرین خودمان را آن وقت فقط فدای حرکات شهوانیه و بی‌مبالاتی شاهان آن عهد کرده ایم. چه سلماس و چه ارومیه و آذربایجان بلکه سرتاسر ملک ایران در زمان زمامداری این سلسله بی‌لیاقت راه اضمحلال را پیش گرفته و در نتیجه تغافل و بی‌کفایتی ایشان، مردم آن، همه مستاءصل و از دست و پا افتادند.

ایران با آن همه تاریخ قشنگ و تمدن و ترقیات قدیمی که دارد در عهد هیچ یک از سلسله‌های گذشته چنین حال اسفناک و وضع دلسوز را حائز نبوده و هیچ وقت چنین سیه‌بختی و تبه‌روزی را مشاهده نکرده است و هیچ یک تاریخی، موجود نیست که از دوره یکی از سلاطین سلف، نشانه از ظلم و یا از عدم آسایش آن زمان در دست نماید؛ تنها دوره قاجاریه به روی کار آمد که خرابی مملکت و اتلاف نفوس و امحای تمدن آن را از خود به یادگار گذاشت و این خدمات ناشایسته ایشان در صفحات تواریخ، یک به یک ثبت گردید.

با اراده این سلسله بود که روسهای تزاری، عنان اختیار مملکت و وطن ما را در دست خودشان انداخته و سرتاسر مملکت را هشت سال متمادی اشغال و خون ملت آن را مثل شیر مادر مکیدند و چه خاکسترهایی بود [که] در وقت تخلیه ایران، بر سر اهالی آذربایجان پاشیدند و رفتند. که اثر سیاهی و لکه آن تا ایران و ایرانی زنده است در سر و صورت اهالی آن باقی خواهد بود.

روس‌ها در این مدت پس از آن که دست تعدی و تعرض به حقوق ملت ایران دراز نمودند.

سرگذشت خونین من یا سلماس در محاربه عالم سوز

محمد علی [شاه] مخلوع، پدراحمد میرزا آن وقت با ایشان دست یک و آتش انقلاب و فتنه را در مملکت ایران و بالخاصه آذربایجان مشتعل و فروزان کرد. تبریز آن زمان به چه حال اسفناک دچار گردید و سالهای دراز در محاصره اردوی استبداد، بدترین روزهای عسرت را کشید. بعد از آن که قوای روسها در طرف آذربایجان روز به روز به تزايد گذاشت و محمدعلی شاه پس از ویران کردن و به توپ بستن بنای مجلس شورا به طرف روسیه گریخت. اهالی آذربایجان از جان افتاده و ربع نفوس تبریز در اثر انقلابات داخلی، از گرسنگی تلف [شدند] و قدرت در پا ایستادن را نداشتند. ناچار سرانقیاد را فرود آورده و روسها [ی] متجاوز از صدها نفر عناصر آزادیخواه و ایران دوست را که با آنها مخالف بودند دستگیر کرده و در تبریز بدار زدند.<sup>(۲۰)</sup> و پس از رفع این غائله و نشان دادن قوه جبریّه خودشان، روسها دیگر اهالی را به خود رام [کردند] و به کلی حاکم و وضعیت شدند.

آذربایجان حقیقتاً در تحت حکم و فرمان جابرا نه روسها مثل قالب بی روح ایستاده و اهالی آن به هر گونه تعدیاتی که از طرف روسها وارد می شد جان خویش را سپر ساخته بودند. روزی نمی گذشت در هر نقطه از نقاط آذربایجان [که] یک نفر ایرانی بی گناه را به بهانه چیز مبهمی محکوم به اعدام نموده و خون آن را به ناحق نریزند.

۱۳۱

سلماس و ارومیه و خوی که خود ایالت آذربایجان و در شمال غربی ایران واقع هستند، از طرف شمال به سرحد روس و از طرف مغرب به سرحد ترکیه خیلی نزدیک می باشند. در آغاز جنگ بین الملل که روسها و ترکها هم داخل در آن جنگ بودند جلگه این سه ولایت به جهت نزدیک بودن به سرحدشان فرونت<sup>(۲۱)</sup> محاربه واقع گشته و در سال ۱۳۳۳ که جنگ مابین این دو دولت شروع گردید، ترکها قشون زیادی در تحت فرماندهی خلیل پاشا از سرحد موصل و رواندوز وارد ایران نموده و در مقابل روسها چند مرتبه جنگ شدیدی، در خطه سلماس به وقوع پیوست. و چند دفعه شهر دیلمقان، از طرف قشون آنها تخلیه و اشغال شد. از این رو اهالی بیچاره و سکنه آنجا چقدر دچار صدمه جانی و مالی گردیدند.

ترکها در اول تصرف سلماس، به آرامنه و آسوریهای محلی که در اطراف و دهات ساکن بودند (شرح حال و کیفیت زندگانی و کیفر اعمال شان در بعدی ذکر خواهد شد.) به مناسبت عداوت کلی که با آن ملت داشتند، یک مرتبه قتل عام به ایشان [دا]ده و قریب یکهزار نفر از ایشان را به قتل رسانیده و اموال آنها را بردند. تا اینکه ترکها عقب نشینی کرده و سلماس به طور دائمی در تصرف روسها ماند. بقیه آرامنه و مسیحیانی که به سرحد روس فرار کرده بودند به تدریج باز مراجعت کرده و در مسکن خودشان قرار گرفتند.

این مسئله قتل و غارت آنها، یک کینه بزرگی در دلشان برای ما تولید و ایجاد نموده بود و حس

انتقامی در قلب خودشان می‌پروانیدند. در آن وقت آرامنه دانشناقصیون<sup>(۲۲)</sup> هم همه از تبعه ترکها در مملکت شان، محض استفاده از فرصت بر علیه دولت ترک شوریده و در ناحیه ارض روم و وان، اعتصاب و انقلاب برپا کرده و به اشتراک قشون روسها در مقابل قوای ترکها در آن نواحی جنگ شدید می‌کردند و از این طرف هم دول متفقّه، کلیه آسوریهای مقیم موصل و سلیمانیه و سایر بلاد عراق و بین‌النهرین را اغواء کرده، ایشان نیز در نوبت خودشان بر علیه ترکها علم عصبیان را برافراشته و از هیچ‌گونه عملیات جنگی دریغ نمی‌کردند. ترکها مجبور شدند که هر چه زودتر این غائله فساد را اسکات و آتش فتنه شان را خاموش نمایند. آن است که در اولین حمله شدید ترکها قوای ایشان، تاب مقاومت را نیاورده مغلوب و مشت گردیده و قریب بیست هزار از آن آسوریهای وحشی که جلو نامیده می‌شدند (وضع و حالات این قوم به طور مفصل در آتیه ذکر خواهد شد) عبارت از مرد و زن و بچه که هر چند نفر آنها تشکیل یک خانواده را می‌داد از مسکن اصلی خودشان فرار و از حدود ایران که آن وقت آزاد بود گذشته و در ایروان به روسها ملتی گردیدند.

روسها این مهمان تازه وارد را که در قیافه‌های عجیب و غریب و همه بی چیز و اسیر بودند. به اهالی سلماس و ارومیه و خوی معرفی و توصیه کرده و در دهات مسیحیان محلی به ایشان جای و مسکن داده شد. این ملت بی‌سر و پا که از سیمای شان علامت خونخواری هویدا و مهمانان ما نامیده می‌شدند. در مدت سه سال بیشتر، همه با آب و نان مسلمانان تربیت یافته و پس از آن که شکم گرسنه از نعمت‌های خاک ما سیر و بازوهای خودشان را تقویت نمودند.



الحق خوب مقابله شکران  
بجا آوردند، که قلم از تفسیر  
آن در دست لرزان و دل از  
یادآوری و تصورش سوزان  
است. آه! خدا، چه مقابله  
شکران و چه تلافی شایان به  
خرج دادند که آن وقت عجز  
و الحاح مادران بی‌گناه و  
جوانان بی‌تقصیر و ضحجه و  
فریاد طفلان صغیر در مقابل  
تیر ستم کارانه‌شان سود و  
ثمری نبخشید.

## فصل اول

«سلماس»

سلماس جلگه‌ای است خیلی قشنگ در طرف شرقی دریاچه ارومیه و در جنوب خوی و در شمال شهر ارومیه واقع شده است. کوه‌های سومای<sup>(۲۳)</sup> از طرف مغرب و کوه‌های شکاریازی و برگشاد از طرف شمال و مشرق و کوه‌های عیان، از طرف شمال و مغرب این جلگه را احاطه نموده و صدبار بیشتر به زیبایی مناظر طبیعیش افزوده است. از سلماس، تا ارومیه دوازده و تا خوی شش فرسخ معمولی حساب می‌شود. شهر دیلمقان حاکم نشین آنجاست!

قبل از انقلاب آرامنه و جلوها جمعیت آنها با اطراف و دهاتش بالغ بر شصت هزار نفر بود. آب و هوای این شهر به اندازه‌ای لطیف و مطبوع است که اثرات آن از سیما و صورت سکنه اش هویداست و انسان‌های خوب و قوی‌البینه‌ای را می‌رساند. اکثر اهالی این شهر به شغل زراعت گندم و جو مشغول می‌شوند و در عین حال تجارت عمده با ممالک خارجه و داخله نیز می‌کردند. این جلگه به قدری حاصل‌خیز است که عمل زراعت، هر سال مبالغی هنگفت بر منافع تجارتی مردمانش می‌افزود و در سایه این دو شغل عمده تمام اهالیش متمول و دولتمند گشته بودند.

۱۳۳

اطراف این شهر قلعه بند و دارای پنج دروازه می‌باشد. داخل شهر خیلی آباد و اهالی آنجا، مزایای علیحده را داشتند. از وسط شهر، یک رودخانه وسیع موسوم به رودخانه ذلال همیشه جاری و باعث فراوانی آب در شهر و محلات آن است.

خانواده‌های نامدار و جلیل‌القدر از مسلمانان از قدیم‌الایام در این ولایات سکنی داشته و عمارات عالی مخصوص آنها بود، درخت‌های بید در کوچه‌ها و کنار جویبارها به راهروهای مردم سایه افکن شده و یک منظره دلربا و نشاط‌آوری را تشکیل می‌داد. در این شهر آن وقت به قدر یک وجب جای خرابه، مشهود نبود. آبادی و عمران و نظافت آنجا به حد اکمل رسیده بود و چون یک قسمت از اهالی به مناسبت تجارت عمده که در ممالک خارجه و روسیه و ترکیه داشتند در وقت مراجعتشان سوای مشاهدات نظری و تجارب علمی و عملی، پول زیاد و ثروت بیشماری جلب و وارد آنجا می‌ساختند. لهذا ترتیبات جدیدی در ساختمان ابنیه و عمارات و مغازه‌ها به طرز اروپا اتخاذ کرده بودند که نتیجه سعی و عمل آنها، همه در اثر انقلاب آرامنه و جلوها معدوم گشت و آن همه آبادی و ترقیات عمده، ناگاه رو به انهدام و انحطاط گذاشت. که حالا جز صدای جغد از خرابه‌های آن آبادخانه‌ها، آواز دیگر شنیده نمی‌شود و جز استخوان بندی و اسکلت پری پیکران، از زیر تل خاکستر آنها چیز غیر خارج نمی‌گردد! خدایا

## مجموعه مطالعات تاریخی

چه جفای جانسوز و ظلم‌های طاقت‌شکنی بود که آن وقت، همه در حق اهالی آن سرزمین متوجه شده است.

### تجارت سلماس

تجارت و اوضاع اقتصادی این شهر کوچک نسبت به سایر ولایات کوچک آذربایجان از همه جهت برتری و رجحان داشت. اهالی این ولایت در نتیجه تجربیات علمی و نظری که در ممالک خارجه تحصیل کرده‌اند در عمل تجارت آن قدر جدی و ماهر هستند که این جدیت و مهارت ایشان در همه جا، ورد زبان مردمان داخلی و خارجی می‌باشد. تاجرهای مشهور و معتبر و درستکار، از خود اهالی آنجا در آن شهر مقیم و همه جور امتعه و حبوبات وطنی را به ممالک خارجه حمل و در مقابل قند و شکر و نفت و مال التجاره فطوره و خرازی و اقسام چینی و بلور وارد می‌کردند. از این رو هر سال بیشتر از این بر ثروت مردم می‌افزود.

### اخلاق

۱۳۴

اخلاق اهالی این شهر به قدری مهذب و آداب معاشرت ایشان چنان مستحسن و به همدیگر رثوف و مهربان بودند که گویی همه از صلب یک پدر و از بطن یک مادرند. در امورات خیر و شر همه متفق‌الرأی و متحدالکلام بودند و در حق یکدیگر از هیچ گونه مساعدت و معاضدت دریغ نداشتند. در وطن دوستی و آزادیخواهی، از عهده امتحانات خود، خوب درآمده و گوی سبقت را در سال ۱۳۲۴ (اول اعلان مشروطیت) با چوگان مجاهدت ربوده‌اند. چنانکه در همان سال حریت افکار و مشروطیت از طرف مظفرالدین شاه قاجار به مردم ایران واگذار گردید، سلماس و سلماسیان بودند که دو اسبه به طرف آن دویدند و هنوز در هیچ نقطه ایران شروع به اقدامات ننموده و از معنی کلمه مشروطه اطلاع نداشتند که سلماس پیشقدمی خود را به تهران نشان داد و یکسر اهالی آنجا از تاجر تا کفشدوز مجاهد فی سبیل الله گردیدند و اولین انجمن مجاهدین در تحت ریاست مرحوم حاجی پیشنماز آقا سلماسی در آنجا تشکیل و شروع به اقدامات گردید. سلماسیان بودند که در موقع محاصره آنجا توسط قوای استبداد ماکو، که در تحت ریاست عزت الله خان سالار بود، مجاهدت و جانفشانی را به خرج داده و بعد از یک ماه متوالی جنگ شدید آنها را منهدم کردند. پارلمان تهران در ضمن تلگرافات که به اطراف مخابره نموده بود، چندین بار اقدامات مجدانه سلماسیان را تحسین و تقدیر کرده و اشاره داده بود: این گونه اقدامات سلماسیان باید سرمشق عموم ایرانیان باشد و در یکی علیحده: «سلماس، در میان

ایران مثل ستاره درخشانی است» گفته بود. و یکی از اخلاق پسندیده اهالی آنجا هم این بود که دست گیری فقرا و مساکین را بر همه چیز ترجیح می داده و رضای دل، هرگز بر مسکنت اهل وطن نمی دادند و هنوز در هیچ یک از شهرهای عمده ایران به تأسیس دارالعجزه و جمع آوری فقرا اقدام نشده بود که سلماس و اهالی غیور آنجا در این خصوص هم به جلو افتاده و پیشرو گردید. از حسن نظر و همت علوی طلبانه مرحوم حاجی میرزا جلیل آقا پیشنماز سلماسی، که یکی از عناصر مقدس و متدین و دارای جنبه تجددطلبی و ترقی خواه وطن بود. اولین دارالعجزه در دیلمقان تأسیس گردید. هر چند که آن زمان فقرا و مساکین آنجا خیلی کم بود ولی مقصود از تأسیس آن، اعاشه فقرای اطراف و تأمین رفاه حالشان بود. که هر قدر از ولایات وارد شهر می شدند، بدون اینکه فرصت گشودن دست سؤال به آن ها داده شود، فوراً دارالعجزه جلب و جای معین و خورد و خوراک شان را تهیه می کردند و بعضی از ایشان اگر صحت مزاج داشت در سرکاری می گذاشتند. بودجه این دارالعجزه سالی قریب به پنج هزار تومان بوده و به موجب مقررات کمیسیون اعاشه فقرا از دو عشر حاصلات گندم و جو [و] وجوه فطره و پوست قربانیهایی که در عید اضحی ذبح می گردید و اعانه های نقدی که به واسطه صندوقهای صدقه [ای] که به محل های مخصوص نصب کرده بودند، اداره می شد و حصه و اسهام سادات هم به وسیله همین عایدات در صورت علیحده تهیه و به خودشان سپرده می شد و حسابات و امورات داخلی آن ها توسط کمیسیون مزبور، که اشخاص آن به اکثریت آرا از خود معتبرین شهر و بدون اخذ حقوق انتخاب گردیده بودند به جریان می افتاد.

۱۳۵

بانی محترم آنجا، مرحوم حاجی میرزا جلیل آقا سلماسی، در اثر انقلاب آرامنه و جلوها در سال ۱۳۳۶ در خوی به رحمت ایزدی پیوسته است که نام نیکش هنوز در دل دوستدارانش جاوید و زنده است. یکی از رفقای حاضر بعد از قتل و غارت سلماس که بقیه السیوف و اسرای آنجا، با سوء حال وارد خوی می گردیدند و خود رفیق محترم هم در جز آن ها به خوی آمده بود، در موقعی که مرحوم حاجی میرزا جلیل آقا در بستر ناخوشی خوابیده بود به عیادتش رفته و از این پیشامدهای ناگوار تسلیتش می داد. آن مرحوم در حالت نزع و رمق، که آخرین نفس حیات خود را می کشید. چشم را یک دفعه باز کرده و گفته بود: «بعد از قتل و غارت سلماس و مشاهده اوضاع جگر خراش اسرای آنجا راستی از این مرگ که گریبانم را گرفته است خیلی ممنون و دلخوشم» مرحوم این جمله را بگفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

#### معارف و مدرسه

اولین مدرسه اصول جدید به نام «مدرسه سعیدیه» در اوائل دوره مشروطیت در دیلمقان



تأسیس و شالوده آن از طرف یگانه شخص آزادیخواه مرحوم آقا میرزا سعید سلماسی<sup>(۲۴)</sup> ریخته شد که خدمات برجسته و ترقی خواهانه آن مرحوم، در لوح سینه وطن محفوظ و کتب و جراید آن زمان حسن وظایف و فداکاریهای آن شهید راه آزادی را یک به یک مندرج ساخته و در صفحات خود ثبت کرده اند.

این جوان لایق، که تحصیلات خود را در اروپا، به اتمام رسانیده بود. پس از ورود و مراجعت به خاک وطن به قدری در راه اصلاح امور مملکتی و تدوین رژیم مشروطیت و آزادی سعی و جانفشانی نمود که عاقبت جان عزیز خود را در این راه فدا کرد و در موقعی که قوای استبداد ماکو، به طرف خوی هجوم آور بودند، در اثنای جنگ هدف گلوله زهرآگین آنها واقع گشته و نام خود را به طور ابد در دل وطنخواهان و آزادی طلبان زنده گذاشت.

ای آذربایجان! افتخار کن که چه جوانان غیور و رشید، از دامن تو برخاسته و در راه استقلال وطن و آزادی، از جان گذشته اند. تو ای ملت ایران، بیشتر از این حساس و قدرشناس باش و فراموش نکن ناجیان را روزی که، در چنگال عفریت استبداد بودی و آنان بودند فریاد رس تو. مدرسه سعیدیه مزبور تا حدود سال ۱۳۳۶ در سلماس باقی و در موقع قتل و غارت سلماس مدیر و معلم و محصلین آنجا همه در دست ارامنه و جلوها مقتول و شهید گردیدند. عقل دقیق و قلب عمیق لازم است تا اینکه این منظره خونین را یک دفعه ببیند و در جلو چشمها مجسم ساخته و تصور نماید، وضع جایی را که تا شاگردان مدرسه و طفلان صغیرش از هدف گلوله بگذرانند. چه ظلمهای لاتحصى و تعدیاتی بی شماری است که بر سر اهالی آنجا آمده است.

## فصل دوم

### ارامنه و آسوریهای محلی

ارامنه و آسوریهای محلی سلماس در ده قطعه دهات مشروحه عبارت از: قلعه سر، پگاجک، خسروآباد، هفت دیوان، محلم، سارنا، سره مریک، قزلیچه، سوره و درشگ که در نیم فرسخی شهر واقع هستند، اقامت داشتند. محیط ایشان را به مدارج عالی علم و به مراتب ترقی و تمدن سوق داده و از هر جهت اسباب آسایش و استراحت شان را به مراتب بیشتر از مسلمانان فراهم ساخته بود که از هیچ جهت نواقصی در حیات اجتماعی آنها، مشهود نمی گردید. فرانسویها و آمریکاییان در قریه خسروآباد مدارس عالی و قشنگ ترتیب داده و نوباوگان شان را از علوم و فنون دنیا بهره مند می ساختند. قرای مزبور در سایه جدیت و مواظبت ساکنین و هم از وجود خارجیان مثل شهرهای عمده اروپا به نظر می آمد که عمارات چند مرتبه از هر طرف، به اوج آسمان کشیده شد و گنبد کلیساها که مطلقاً و نیکلاژ بودند، به هر جانب، شعاع انداز می شد

سرگذشت خونین من یا سلماس در محاربه عالم سوز

و سایه درخت‌های مختلف که در کوچه‌ها و معابر عمومی کاشته شده و صدای آب چشمه‌ها یک حس زندگانی جدید را در دل انسان تولید می‌گردانید و از همه بیشتر مناظر دلکش باغات و زیبایی قبرستان‌های آنجا و ساختمان قشنگ قبرها و نظافت صحن‌ها، نظر دقت عام را، به خود جلب می‌کرد. وضع تلبس و قیافه ایشان، آن وقت کمتر از مردمان اروپا نبوده و حیات شبانه هم مانند اروپاییان خاصه خود داشتند. چند باب صحنه تیاتر که ترتیب داده بودند. شب‌ها، نمایشهای مختلف می‌دادند و برای انتباه و تیقظ ملت و تنویر افکار عمومی هر هفته در یکی از کلیساهای مزبور، اجتماع به هم رسانیده از طرف بزرگان، کنفرانس و (میتینگها)<sup>(۲۵)</sup> داده می‌شد. از این رو این دو ملت تمام درجه مراتب مزیت و ترقی را پیموده و کاسه تعالی ایشان لب‌ریز گشته بود.

نمی‌دانم در عین حال که ایشان غایه از مدنیت و مرام از ترقی را به تمام معنی فهمیده بودند چه شد و چه باعث گردید که قوه معنویت خودشان را آن وقت از دست داده و فریب روس و انگلیس را خورده، با جلوهای وحشی دست به دست داده و در ایقاع این فجایع خونین متحدالقول شدند. اگر معنی تمدن عبارت از این است. تف بر اساس آن، و الا متحد شدن ایشان با مسیحیان فراری، اگر از نقطه این نظر بود که انتقام ترکها را از مسلمانان محلی بکشند. زهی جای تعجب و تحیر است که ویرانی خانه‌ها و مقتول افتادن خودشان را باز در دست ترکها پیش بینی نمودند. زیرا در این مدت چند قرن جز انسانیت و ایفای وظایف همسایگی در ماده مسلمانان، خیانت و یا سوءقصدی که مشاهده نکرده بودند و هیچ دلیل و مدرکی بر تخطی مسلمانان و یا مسئولیت آنها در میدان موجود نبود که این فتنه و آشوب را ایشان بدون علت بر علیه آنها برپا کردند.

پس هر آن کسی که و یا هر آن ملتی که، کینه بی‌جا نسبت به طرف و یا همسایه خود که تماماً بی‌گناه و بی‌تقصیر است در دل خود پرورانیده و به ظهور برسانید. حتماً از جانب منتقم حقیقی در حق آنهايي که مظلوم واقع شده اند امداد خواهد رسید و خداوند برای اخذ انتقام آن بی‌گناهان وسیله [ای] خواهد فرستاد. آن است که ترکها از جانب خداوند مأمور این امر بود [ند] و انتقامشان را در مدت خیلی قلیل و بلافاصله از ارامنه و جلوها گرفتند و جز خسران و ضرر از این معامله و کینه‌شان باقی نمانده و بیهوده مساعی خود را صرف ایجاد این فتنه و فساد نمودند که در نتیجه هم خانه‌های ما و هم خانه‌های خودشان را ویران ساختند که ترمیم و جبران آنها دیگر بار، به هیچ وجه امکان‌پذیر نبوده و ندامت و پشیمانی بعد از وقوع عمل سودی نمی‌بخشد.

و هرگاه به وعده و وعیدهای دول متفقه که (در راه تأمین استقلال) شان بود و هیچ جنبه باطنی و معنوی ندارد، گوش فرا دادند و باور کردند، باز جای تأسف و ملال است و می‌توان گفت

## مختصره مطالعات تاریخی

کله پوسیده و یا چشمان کور داشتند که با نظر عمیق حیل و آتریکی آن‌ها را در این عمل تصور نمودند و یا ابله بودند که گول آن‌ها را خورده و از مقصود و مرام اصلی شان سبقت و خبری حاصل نکردند و ندانستند که مقصود از این مهربانی و مواعید چیست؟  
پرواضح است که مرام دول مزبور، غیر از این نبود که محض پیشرفت مقاصد و انتفاع سیاسی خودشان، اینها را اسباب استفاده و نفع خود قرار داده و برای امحای دولت و قشون ترکها در تقوی و تنسیق قشون متواری شان کوشیده و برای گوشمال ترکها این دسایس را در خطه سلماس و ارومیه چیده بودند.

### تجارت ارامنه و آسوریهای محلی

تجارت و عمده داد و ستد ارامنه و آسوریهای محلی در داخل شهر دیلمقان بوده و تجارتخانه و مغازه‌های بزرگ و چند مرتبه در دیلمقان، متعلق به ایشان بود و تجار معتبری از این دو ملت، در دهات قلعه سر و پگاجک و خسروآباد و هفت دیوان، سکنی داشتند. و اکثر ایشان با روسیه و تجارتخانه‌های عمده آنجا طرف حساب بوده و به وارد کردن مال التجاره فطوره<sup>(۲۶)</sup> و خرازی و امور بروات و حواله جات اشتغال داشتند. روزها در طلوع آفتاب با اسب و دوچرخه وارد شهر گردیده و در سر وظایف خود مشغول و عصر در غروب در دهات به خانه‌های خودشان مراجعت می‌کردند و سوای شغل تجارت، از عمل زراعت نیز، غفلت نداشته و هر سال از املاک و اراضی ذیقیمت خودشان، حاصل زیاد برمی‌داشتند و بقیه آنها، بعضی در فلاحت و برخی در صنعت آهنگری و نجاری و زرگری و نقاشی و غیره کار می‌کردند.

بارون صامسون قلعه سری حاضر، از تبعه دولت علیه که گریبان خود را از آن بلواره‌انیده و فعلاً در تبریز مقیم گشته است، خودش یکی از عضوهای فرقه دانشناقصیون ارامنه، و عامل بزرگ آن حزب می‌باشد. آن وقت سمت ریاست و بزرگی آن ملت را در سلماس عهده‌دار بوده و ارامنه به هر گونه اوامر وی مطیع و منقاد بودند. در اوایل دوره مشروطیت این شخص رل مهمی را بازی کرده، چنان که بیرم‌خان، در تهران، در راه آزادی و مشروطیت جانفشانی و کوشش‌ها نمود. دستور و تعلیمات او بود که بارون صامسون هم در سلماس اردوی (قاچاق) از آدمیان خود تشکیل داده و برای آزادی سعی‌ها می‌کرد. ولی افسوس بعدها، نیت خود را فاسد ساخته و آدمیان خود را بر علیه مسلمانان شورانیده و در سال ۱۳۳۶ از هیچ‌گونه ظلم‌ها در حق آنان مضایقه نکرد و آن وقت معلوم گردید که با ریختن خون مسلمانان او هم در عالم خود، سعادت ملت خود را اندیشیده و می‌خواست از ضعف ایران استفاده نموده و برای آتیه خود، مقامی تهیه نماید ولی بی‌خبر از اینکه اشک دیده بازماندگان مسلمانان، سیل مهیبی گردیده و

بنیان فساد آنها را از بیخ برکنند و به راه عدم فرستاد.

تو ای ملت حق ناشناس! اگر حقوق مجاورت و همسایگی مسلمانان را فکر می‌کردی، چرا با ارامنه و جلوهای بدوی فراری متفق شده و سلاح بر دوش نهادی و اگر بی طرف بودی، چرا بی طرفی خود را به همسایگان اظهار ننموده و داخل آن جنگ شده و حقوق آشتی را که از چندین، به این طرف تشکیل گردیده بود، محافظت نکردی و سهل است در موقع قتل و غارت مسلمانان، به قدر مویی حمایت به خرج نداده و به مراتب بیشتر از فراریها از آنها به قتل رسانید. مگر حقوق مجاورت و قانون مودت، اجازه بر این فجایع خونین می‌داد. که اجحافات جانگداز را در حق مسلمانان بی تقصیر روا دانستی و گرنه تو از اهل این خاک مقدس و تبعه دولت شش هزار ساله بودی و دولت ایران در این مدت جز معامله نیک و رفتار خوب در حق شما بدی که نکرده بود، که ناگاه متمرّد گشته به رویش عاق شدی. هرگاه قوای یک مشت فراریهای خونخوار که به تحریک و دسایس اجانب تشکیل شده بود تو را از راه مستقیم منحرف کرده و امید ظفر می‌داد، بایستی پیش از همه چیز علاقه و مالکیت خود را در این ملک در نظر آورده و مانع از عملیاتشان می‌شدی و هیچ وقت تن بر فریب و اغوآت شان در نداده و نتیجه افعال و عملیات ایشان را که جز خون ریزی و اتلاف نفوس طرفین در نظر نمی‌آورد قبلاً تصور

و معجم می‌کردی.

پس مادامی که هیچ یک از این تدابیر استخلاص را در خیر امور طرفین نیندیشید [ی] و مخصوصاً در عملیات خونین و شرم‌آورشان شرکت نمودی، فساد نیت و خیانت باطنی و ما فی الضمیر تو، بر همه ظاهر و آشکار گردیده است.



## فصل سوم

### آسوریهای فراری و یا خود جلوها

جلوها یک نفر رئیسی داشتند موسوم به مارشمعون<sup>(۲۷)</sup> این مرد، سنش قریب به چهل و سمت روحانیت را داشت. قامتش متوسط و چهره اش مدور و سرخ بود. چشمان درشت و ریش سیاه داشت. در سرش کلاه نمد سفید، که به کناره‌های آن شال پیچیده شده بود (شبیبه دستار) می‌نهاد و لباس دراز می‌پوشید. در این مدت در سلماس در قریه خسروآباد، که در طرف غربی دیلمقان واقع و از آنجا تا دیلمقان تقریباً ربع فرسخ راه است، اقامت می‌نمود. چون یک سر، اهالی خسروآباد از ملت آسوری و کلدانی بودند، لهذا، اقامت آنجا را بر سایر دهات مسیحی ترجیح می‌داد. گاه گاهی، برای تجسس و جویای حال ملت خود با فایطون<sup>(۲۸)</sup> شخصی که داشت به دیلمقان می‌آمد و بعضاً هم به شهر ارومیه مسافرت کرده و در آنجا به امورات آن قوم، رسیدگی می‌نمود. ملت آسوری و جلوها چنان اطاعت و فرمانبرداری در او امر او داشتند که هیچ یک حرف و سخن او از طرف آنها سوء تلقی واقع نمی‌گشت. هر گونه وصایا و دستورات و هر نوع مواعظ مارشمعون در ماده آنها حسن تأثیر را داشته و بدون قبول واقع نمی‌شد. این ملت به مناسبت محبت و احترامی که به رأس خود داشتند تا از جان گذشتن و تقدیه حیات کردن در راهش حاضر و آماده بودند. زیرا ایشان مارشمعون را ابا عن جد<sup>(۲۹)</sup> به روحانیت شناخته و مقام وی را در نزد خدا خیلی بلند می‌پنداشتند و او را مثل یکی از پیغمبران و یا مقربین خداوند حساب کرده و پرستش و عبادتش می‌نمودند و در موقع قسم یاد کردن (سر مارشمعون) سوگند بزرگشان بود و نظر به اعتقاد و اطمینان کاملی که در حق او داشتند وی را غیباً ناظر هرگونه اعمال و کردار خود گمان می‌کردند و تصور می‌نمودند هر نوع اعمال قبیحه و افعال شنیعه که از ایشان سر می‌زند همه آن‌ها را مارشمعون شاهد بوده و در روز جزا مجازاتشان خواهد نمود و گناهان شان را نخواهد بخشید.

اسناد معتبره چند به شخص مارشمعون نسبت می‌دادند که گویا از زمان خلافت حضرت امیرالمؤمنین (ع) و عمر در دست این خانواده موجود و محفوظ بوده و در روی چند پارچه پوست بره، به دست خط خود آن حضرت مرقوم شده و موضوع آن، عبارت از این بوده است که این خانواده از دادن جزیه و مالیات ارضی، مادام الحیات در آن خاک معفو و مبرا هستند و علاوه یک قبضه خنجری هم به او نسبت می‌دهند که باز به دست مبارک آن حضرت به اجداد مارشمعون اهدا گردیده است.

سرگذشت خونین من یا سلماس در محاربه عالم سوز

این روایت فوق را، آن وقت قبل از انقلاب، آسوریهای محلی شایع ساخته بودند و به طور یقین اشیای مذکوره فوق و موجودی آنها از طرف مردم تلقی نشده بود، بلکه سیاست و پولتیکی در نظر و تقریر این مسئله در نظر می آید که بیش از پیش می خواستند که نظر دقت مسلمانان را به طرف آنجا جلب و مورد احترامات فوق العاده شوند.

مارشمعون یک برادر داشت موسوم به «داوود» و خواهری داشت که وی را «سرمه» خانم می نامیدند و چند نفر دیگر از بزرگان داشتند از قبیل قشه «یوحنا» و قشه «کنه»، که جلوها از اوامرشان گردنکشی نمی کردند و در ارومیه یک نفر از آسوریهای محلی موسوم به «پطروس» بود که از اول ورود جلوها و مارشمعون رابطه محکمی با ایشان انداخته و فوق العاده طرف اطمینان آنها واقع گردیده و به تدریج صاحب رتبه عالی شده بود و بعد از وفات مارشمعون این مرد بود که ریاست آنها را عهده دار گشت و امر به قتل و غارت مسلمانان می داد.

اعاشه این قوم، تا سال ۱۳۳۶ از پول اعانه آمریکاییان و قسمت باطنی هم، از مساعدت انگلیس و فرانسه و روس ها، تأمین و اداره می شد و روسها نظر دقت و مواظبت کامل را در حق آنها داشته و همه کارهای خودشان را به ایشان رجوع و پول زیاد می دادند و حال اسارت و فقارت آنها را مراعات کرده و استرحام و استحقاق ایشان را ملاحظه می کردند. ولی بی خبر از اینکه این کمک ظاهری روسها پرده پوشی اقدامات باطنی آنها بوده است. زیرا ما که در خواب غفلت غنوده بودیم، عملیات و مقصود آنها بعداً آشکار گردید که چگونه این قوم ها را دول متفقہ در تحت اعتنای خودشان قرار داده و در تعلیم و تربیت آنها سعی به خرج می دادند. روسها ایشان را تابع نظام نموده و هر روز عده از آنها را در نظامیه سلماس مشق قدم و عملیات جنگی و قشونی، یاد می دادند و بدین ترتیب همه آنها را به تحت دیسیپلین آورده بودند.

و عده دیگر از صاحب منصبان نظامی فرانسه به اسم مریضخانه از راه باطوم وارد ارومیه گردیده، اول یک مریضخانه در آنجا تشکیل داده و سپس به دخالت در عملیات آنها کرده و بیشتر از روسها، در تنسیق و تکمیل قوای جلوها و ارامنه کوشش نمودند، تا به کلی آنها را تابع نظام کرده و نواقصی اگر داشتند رفع و حاضر به جنگ و استیلا نمودند.

بر عکس مسلمانان که همه اهل تجارت و داد و ستد بودند در کجا تعلیمات قشونی را یاد گرفته اند و با کدام قوه و کمک و اسلحه می توانستند در مقابل سیل قشون آنها، به مدافعه و مقاومت آمده باشند. سبب اصلی وقوع این انقلاب و خونریزیهای عمدۀ در سلماس و ارومیه، آیا غیر از این بود که دول متفقہ (انگلیس، روس، فرانسه) این توده های بی سر و پا و جماعت ارامنه و آسوریها را تحریک و به هر یک در نوبه خود عده استقلال می دادند که اگر ایشان متفقاً بر علیه ترکها، اقدامات جدی به عمل آورده و در مقابل قوای آنها مقاومت نمایند،

## مختصره مطالعات تاریخی

استقلال هر یک از آنها از طرف دول مزبوره تصدیق و به طور جداگانه در آن نواحی ملک واگذار خواهند نمود؛ که پروگرام و نقشه آن را قبلاً طرح کرده و بدین طریق :  
ارومیه و نواحی آن را به آسوری و جلوها و سلماس و خوی را به ارامنه تقسیم کرده بودند. و آن است که این دو ملت هم گول این وعده‌های دول مذکور را که غیر از پیشرفت مقاصد خودشان و انهدام قشون ترکها، چیز دیگر در نظر نبود خورده و خودشان را حقیقتاً مالک آن ملک و صاحب استقلال تصور می کردند.

در تاریخ سال ۱۳۳۲ روسها، دست آویز اتخاذ کرده و به بهانه اینکه یک نفر نظامی آنها در وقت شب از طرف مسلمانان کشته گردیده است، کلیه اسلحه موجودی را که از دوره مشروطیت در خانه‌های مردم پنهان و محفوظ بود جمع آوری نموده و حتی یک تیغ کوچکی هم در سلماس باقی نگذاشته بودند و در سر این مسئله چند نفر بی گناه اهل سلماس را محض تهدید اهالی دستگیر کرده و به دار زدند و در همه جا و هر ولایت یک دسیسه برای جمع آوری اسلحه چیده بودند که شهر ارومیه هم در ضمن آنها به شمار می رود و در ساوجبلاغ هم بیچاره اهل آنجا را متهم کردند که گویا، با ترکها همدست شده بر علیه آنها کوشیده اند و بدین عنوان یک دفعه قتل عام در آنجا داده و خون چندین هزار نفر بی گناه را در ساوجبلاغ هم ریختند.

عجبا! این جنایات فجیع و ستم‌های خانمانسوزی که در این سه ولایت اتفاق افتاده و ایقاع گردیده است حد و حسابی دارد؟ آیا کدام یک از شهرهای دنیا به این اندازه دچار فلاکت و تیره بختی شده است؟! تا آن وقت دیده و هیچ شنیده نشده بود که یک چنین قضیه سوزناک، بر سر اهل یک دهی آمده باشد که بقیه السیوف اهالی این سامان هر یک به نوبه خود سرگذشت دلسوز و مفصلی دارند. بیا و گوش بده تا دل آزرده شوی.

۱۴۲



## فصل چهارم

### اکراد سلماس و اسماعیل آقا سیمیتقو

طوایف اکراد، در سلماس، به چند طبقه منقسم می‌شوند که عمده آنها عبارت از طایفه: عبدوی، شکاک، ممدی، حسنی، اتمانی، کره سنی و غیره می‌باشند که در اینجا احتیاج به شرح جمله طوایف آنها و شکل زندگانی و حیات ایشان نمی‌بینم. لیکن به طور موجز و مختصر لازم است سران و سرکردگان این طوایف را به قارئین کرام معرفی کرده و جمعیت و نفوس و مکمن آنها را بیان نمایم:

باید دانست که عبدوی طایفه‌ای است، در میان اکراد آنجا رشید و خیلی محترم و از اول ملوک الطوایفی ریاست کل طوایف اکراد را که در حوالی سلماس زیست و اقامت می‌کنند، عهده‌دار بوده‌اند. اسماعیل آقا (سیمیتقو) پیرعلیخان عبدوی<sup>(۳۰)</sup> که از وقت فوت پدر و برادرش جعفر آقا، ریاست اکراد و طوایف را متکفل و قاطبه آنها را، بر خود مطیع و فرمانبردار نموده بود. اسماعیل آقا (سیمیتقو) خودش شخصی است بلند قد و صاحب سیمای سیاه و دراز و چشمان درشت می‌باشد.

۱۴۳

علامت خونخواری و سفاکی از قیافه و سیمایش آشکار است و در جنگ کردن و تفنگ اندازی خیلی شجاع و در نکته دانی و سیاست مهارت کامل دارد. یعنی در حيله کاری و دسیسه رانی، نظیر آن کمتر در جهان دیده شده است. مسکن اصلی او واقعه (چهریق) که در دو فرسخی سلماس و در میان چندین کوه واقع گردیده و در این قلعه برای خود عمارات عالی بنا کرده و مثل یکی از نامداران هرگونه اسباب زیست و استراحت خود را در آنجا فراهم کرده بود. این طایفه پس از آنکه ایران در دوره آل قاجار رو به ضعف و ناتوانی گذاشته بود گاه گاهی علم طغیان و یاغیگری را بر ضد حکومت وقت برافراشته و چندین مرتبه دهات و اطراف سلماس را غارت و باعث خونریزی‌های بسیار گشته و سرانقیاد را هرگز در پیش اوامر حکومت فرود نمی‌آوردند و آن است که پدر و اجداد و برادران او همه در اثر این کشمکش‌ها در دست حکومت کشته گردیده‌اند و این تخم خیانت شعار هم یادگار آن ایام هرج و مرج بوده و به تدریج نمود پیدا کرده و ریشه افکن گردیده بود.

روسها در برهم زدن تشکیلات اسماعیل آقا بسیار زحمت کشیده و زد و خورد کردند، بالاخره در سال یکهزار و سیصد و سی و سه دستگیرش کرده و تحت الحفظ به تفلیس روانه نمودند. بعد از وارد شدن تفلیس به نیرنگی روسها را متقاعد و به عنوان اینکه توبه از اعمال خود نموده و من بعد در تحت اوامر آنها خواهد بود فریب داده، باز به جای خود مراجعت نموده و



## مختصره مطالعات تاریخی

ساکت نشست و ظاهراً به فرامین روسها سر فرود آورده و گاه گاهی که از اشرار غیر در آن خطه بر علیه روسها عصیان می نمود، روسها خود اسماعیل آقا را مأمور سرکوبی آنها می کردند. تا موقعی که، انقلاب در داخل روسیه شروع و روسها حریت و آزادی گرفتند. یعنی بعد از سپری شدن دوره تزاری که روسها، در اواخر سال ۱۳۳۵ و اوایل سال ۱۳۳۶ ایران را از قشون خود تخلیه و به روسیه کوچ می نمودند، اسماعیل آقا هنوز سر از جای خود نجنبانده ولی همین که این اوضاع روسها را برای العین، مشاهده و اطمینان کامل به رفتن آنها حاصل کرد، یواش یواش به دادن تشکیلات و افزودن قوای خود اقدام و تعلیمات لازمه، به رؤسای طوایف و عشایر صادر نموده و آنها را به دور سر خود جمع کرد. احمد آقا، برادر اسماعیل آقا بعد از مسافرت برادرش به تفلیس، محض استفاده از غیاب او دهات کره سنی و قبایل آنجا را اغوا و به خود جزو کرده و صاحب استقلال شخصی گردیده و بعد از مراجعت، اسماعیل آقا آن چه نصایح برای اتفاق و اطاعت او بود کرده و مورد قبول واقع نگشت، تا اینکه اسماعیل آقا را مجبور به جنگ نموده در نتیجه مغلوب شده و قوای او هم به قوای اسماعیل آقا ملحق و احمد آقا سر تسلیم فرود آورد.



و سایر عشایر و طوایف و رؤسای آنها از قبیل عمرخان، رئیس طایفه شکاک و قوتازآقا، رئیس ممدوی و محی آقا و عبدی آقا به رؤسای طایفه اتمانی و غیره نیز در تحت امر اسماعیل آقا بودند هرچندی که آن زمان، احصائیه قوای او در دست موجود نبود، ولی به نظر تقریبی که در این خصوص تحقیقات لازمه به عمل آمده است، کلیه قوای او، در میزان یک هزار و پانصد نفر سواره و پیاده به شمار می رفت.

## فصل پنجم

### روسها

پس از اینکه ، انقلابات در سال ۱۳۳۵ در داخل روسیه شروع و دوره تزاری سپری شد و آزادی و حریت از طرف ایشان اعلان گردیده ، قشون ساخلوی روسها در ایران یک صورت هرج و مرج پیدا کرده و نظام و ترتیبات آنها دیگرگون شد؛ چنین که هیچ یک از افراد قشون به اوامر صاحب منصبان و فرماندهان ، سر اطاعت فرود نیاورد و در هر طرف ولایات آذربایجان ، شروع به تعرض مسلمانان و دست اندازی اموال آنها نموده و چون خودشان را از این مملکت رفتنی دیدند ، از هیچ گونه تعدی در حق اهالی کوتاهی و مضایقه نمی کردند . چنان که اول در ارومیه تمامی دکاکین آنجا را آتش زده و مالهای آنها را به غارت بردند و سپس به خوی و سلماس پرداخته ، کلیه دکاکین و مغازه ها را سوزانده و بنای قشنگ آنها را با خاک یکسان کردند . از این رو بیچاره اهالی ، غیر از اینکه دچار خسارات زیاد گشته سهل است ؛ چه اندازه متوحش شده از ترس جان در خانه ها مدت متمادی پنهان گردیدند . نیت روسها ، در سلماس دست درازی به خانه های مردم هم بود . بدین سبب سکنه آنجا مدت یک ماه و زیاد هر شب در روی بامهای خانه های خودشان پاسبان و تا صبح بیدار و منتظر ورود قدوم شان بودند ، تا اینکه خداوند عنایت خود را در حق زنهای معصومه — که هر شب به دعا رفع این غائله را مسئله می کردند — شامل [فرمود] و روسها از این نیت منصرف شدند . ولی بی خبر از اینکه آنها نخواستند تعرض به خانه هایی که در داخل آن اهل و عیال مردمان ناموس کار زیست می کردند بنمایند . لیکن جلوها و ارامنه که نمایندگان روسها بودند بنای آن خانه ها را از پای بست منهدم و ویران کردند .

نمی دانم خداوند ، آن وقت که مادران بی گناه در مقابل ظلم های طاقت شکنانه آنها ، دست استغاثه و استرحام به طرفش بلند کرده بودند چرا رحم و عنایت خود را شامل نفرمود و وقتی که گلوله زهر آگین آنها از پستانهای زنان بی تقصیر و از سر قلب طفلان صغیر می گذشت و آنها را در خون خود می غلطانید چرا به داد و امدادشان نرسید!

جلوها و ارامنه تا وقت عزیمت و کوچ روسها از ایران ، سلاح بر دوش ننهاده و در زمان آنها همه وقت بدون اسلحه به شهر می آمدند و کسی امید آن را نداشت که بعد از روسها این قوم به اقامت خود ادامه و طول داده و صاحب اسلحه و جانشین آنها خواهد گردید . همین که روسها به تدارک کوچ خودشان مشغول و یقین از رفتن آنها حاصل شد ، کم کم در ارومیه و سلماس مشاهده می گردید که جلوها و ارامنه به ترنم آمده و با مردم به طور خشونت رفتار و خودشان را بعد از روسها قائم مقام آنها معرفی می کردند .

ملت از کجا فهمیده و به چه وسیله می توانست درک و استنباط نماید که اینها در مملکت ما با تعلیمات کدامین محرکین در زمینه انقلاب به حرکت آمده و چه رول مهم را در نظر داشتند. همین قدر خلق تصور آن می کردند که متعاقب روسها، ایشان هم چاره سر خودشان را خواهند اندیشید. ولی بی خبر از اینکه این تصورات مردم هم ناشی از بی اطلاعی بوده و جز خیال واهی چیز دیگر نبوده است. زیرا روسها در وقت حرکت تمامی مهمات و اسلحه خودشان را به آن ها واگذار و علاوه ۱۵ عراده توپ قلعه کوب بزرگ و مقداری مترالیوز که عدد آن ها از پنجاه زیاد بود به جلوها تسلیم کردند و باید دانست که تفنگ هایی که شصت هزار قبضه به ایشان تحویل داده بودند همه سه تیر و یک جنس و از فابریک فرانسه بودند که جبه خانه و فشنگ آنها، لاتعد و لاتحصی و برای جنگ با یک دولت بزرگ کفایت می کرد و بومب های [بمب] بی شمار به هر نفرشان چند عدد تقسیم کرده بودند. از اینجا معلوم می گردد که اسلحه آنها را نه تنها روسها داده بودند بلکه قسمت مهم آن را فرانسه و انگلیس واگذار کرده بودند.

### فصل ششم

#### آغاز انقلاب

۱۴۶

در این موقع، ملت ایران پس از طی مراتب آن همه بدبختی ها از قید اسارت روسها که روزگار سیاه و فلاکت را چندین سال در تحت نفوذ مرتجعانه آن ها به سر برده بوده، خلاص و آزادی از نو به ایرانیان اعاده و چندین ماه بیشتر نبود که قدم به تجدید و استحکام بنیان آزادی و مشروطیت می گذاشته و در هر جانب شروع به تشکیل احزاب و فرق سیاسی گردیده و در ارومیه و سلماس هم چندین حزب دمکرات تشکیل و اقدام به عملیات شده و برای دفاع وطن و حفظ استقلال آن و برای ترمیم خرابیهایی که در دوره سلطنت تزاری روسها به مملکت و وطن ما رو داده بود از طرف رجال و جوانان احزاب همه روزه کنفرانس ها داده می شد. و برای متفق ساختن رأی مردم در آبادی مملکت و سوق اهالی به طرف ترقی و تجدد و رفع ظلم از یکدیگر و برقرار ساختن مساوات و برابری و تشدید مبانی اخوت، نطق های آتشین و بیانات مؤثر داده می شد. اهالی این دو ولایت با قدمهای سریع راه آزادی را می پیمود و برای تدوین رژیم آن مساعی فوق العاده که وظیفه هر شخص وطن پرست می باشد بذل و از هیچ گونه جانفشانی و فداکاری در راه وطن مضایقه نداشتند.

همین که جلوها و ارامنه مسلح شدند. در میدان مبارزه شروع به رجزخوانی و خودنمایی کردند. مارشمعون، رئیس آنها که آن وقت در ارومیه بود، اول به احزاب سیاسی آنجا پیامها فرستاده و بدین ترتیب اظهار داشت:

«تصور نکنید که روسها رفتند و نفوذ ایشان هم با خود آنها رفت. لازم است عموم اهالی و فرق سیاسی در نظر گرفته باشند که قشون ما از روسها قوی تر و احترام مقام آنها، به مراتب بیشتر از روسها [ست] به اهالی توصیه و ضمناً یادداشت می شود، که هرگاه با رضایت دل، ما را از امور سیاسی و افکار خودشان مطلع و مسبوق ندارند، با قوه مجریه و سلاح مجبور خواهیم شد از عملیات آنها، با خبر گردیم و بالخاصه ذی مدخل بودن ما در امور سیاسی شان از نقطه نظر لازم و حتم است که باید آن را با حسن نظر تلقی نمایند که در صورت عدم رعایت و قبول این نکته سرشان در جنجال و جانشان در معرض تهلکه واقع خواهد بود.»

این تکلیف شاق مارشمعون، در ماده اهلی بیچاره که انتظار آن نمی بردند، سوء تاءثیر بخشیده و بی اندازه باعث تعجب و شگفت گردید.

ملتی را که تاریخ او، از شش هزار سال قبل مملو از شهامت و دلیری بوده و قدرت و عظمت او در انظار دول دنیا، آشکار و هیمنه و اهمیت آن در بر عموم ملل واضح و معین باشد چقدر سخت و گران می آید که دولت تزاری روس، با آن همه اقتدار و قوت خود در سر یک همچو تکلیف چندین سال به کشمکش ها، دچار شده و به آسانی به مقصود خود نایل نگردید. این یک مشت فراریهای بدوی که جز بربریت از معنی سیاست چیزی نفهمند به زور و قوت کدام دولت اتکال نموده و به خود بالیده و جسارت بر تعرض استقلال مملکت ما می کنند و به این زودی آرزوی آن داشتند که عنان اختیار ملت را در دست خودشان بگیرند. زهی جای تعجب و تحیر است که اینها چه می گفتند و این تکلیف آنها چه معنی باید داشته باشد که به اهالی می کردند. در سر این مسئله بود که اختلاف بین احزاب دموکرات و جلوها ظهور کرده و بعد از مشاجره، بالاخره مبدل به محاربه و جنگ گردید. چنان که قبلاً ذکر شد که اهل ارومیه و سلماس در دست، چندان سلاح نداشتند مگر اینکه در وقت رفتن مقدار معدود سربازان روسی به اهالی به طور مخفی فروخته بودند.

در ارومیه پانصد نفر سوار قره چه داغ و دویست نفر قزاق ایرانی بود که از چند ماه قبل از طرف دولت برای اقامت آنجا معین گردیده بود و اهالی امید و آرزو داشتند که در وقوع حادثه [ای] مساعدت و معاونت ایشان به آنها خواهد رسید.

در اوایل ماه صفر ۱۳۳۶ زد و خورد بین اهالی و جلوها شروع و مدت چند ساعت جنگ بین آنها دوام نداشته و روز... (۳۱) صفر ۱۳۳۶ شهر ارومیه از هر طرف به واسطه قشون مارشمعون محاصره گردیده و گلوله های توپ و بومب های [بمب] جلوها در هر طرف شهر منفجر و تیر آنها مثل باران و تگرگ بر سر اهالی می بارید.

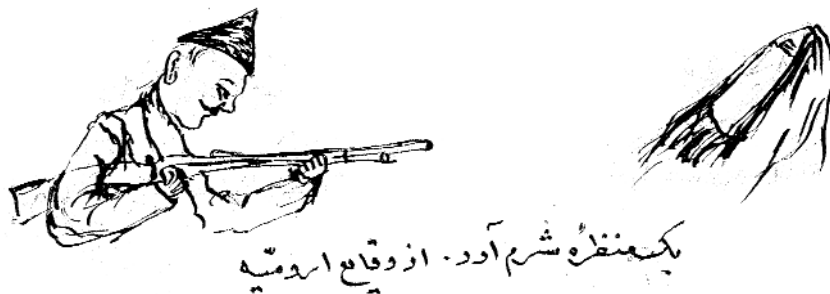
بعد از آن که محسوس افتاد و سواران قره چه داغی بدون محاربه فرار کردند. دیگر طاقت از

اهالی سلب شد و فهمیدند که اقامتگاه قزاقها را نیز تسلیم گرفته و همه آنها را به قتل رسانیده اند. ناچار سر تسلیم را در برابر آنها فرود آورده و درهای دروازه ها را بر روی آنان باز کردند. مارشمعون قبل از استیلاي شهر و تسلیم اهالی مقرر داشته و به قشون خود امر و ابلاغ کرده بود که مدت چند ساعت به اهالی آنجا قتل عام بدهند. لهنذا پس از داخل شدن شهر جلوها، هر که از مرد و زن و بچه که به آنها تصادف می کرد به قتل رسانیده و علاوه به آن هم کفایت نکردند. به خانه های مردم که ریخته بودند پس از غارت اموال و گرفتن پول نقدشان، تمامی اهل خانه را با فجیع ترین حالی مقتول ساخته و پدران را بی پسر و دختران را بی مادر گذاشتند. یک منظره خونین و دهشتناکی بود. آن روز اگر مشاهده می گردید، هر جا مملو از جسد کشته شدگان بی گناه و پیکر نازنینان بی تقصیر شکل یک قبرستان بزرگ و سرگشاده را می گرفت.

در این فقره اول، تلف شدگان اهل ارومیه که احصائیه آن به دقت به عمل آمده است بالغ بر...<sup>(۳۲)</sup> نفر بوده که اگر با نظر عمیق حال و وضع آنها اندیشیده شود عقل به انسان ثابت خواهد نمود که چه فلاکتها و مصائب مؤسف بر سر آن بیچارگان آمده است.

هنوز شعله آتش بازار ارومیه و سلماس که به دست ظالمانه روسها سوخته، خاموش نشده و هنوز اثرات تعدیات آنها باقی و برای ترمیم خرابیهایی که روسها وارد کرده اند دست زده نشده بود که این ملت شروع بر ایقاع فتنه ها کرده و ویرانی آنها را تا ابد ویران گذاشتند.

بعد از قتل عام، که مارشمعون اعلان امنیت و آسایش را در شهر منتشر ساخت. باز جلوها خلق را در جای خود راحت نگذاشته و در هر جا و هر محل به ایشان دست درازی کرده و در کوچه و بازار، لباس شان را از تن بدر کرده و به روز بدتر از مرگ می گذاشتند. تا اینکه اهالی از ترس جان و ناموس خود مجبور گردید که از بازار و کسب رزق دست کشیده و در خانه های خودشان به توشه که داشتند قناعت نموده و انزوا گزیده و هر ساعت منتظر مرگ ناگهانی بودند. بدین وضع از روی مسئله مدت سه ماه بیشتر گذشت مردم یک دقیقه استراحت قلب حاصل نکردند.



## فصل هفتم

### انقلاب سلماس

سلماس بعد از قضیه خونین ارومیه که از نیات فاسده مارشمعون و تعدیات او در حق اهالی آنجا مسبوق و باخبر گردیده بود یک تشویش و خوف بی اندازه وجود اهالی را فرا گرفته، مراتب را کماهو حقه، در تهران و تبریز و خوی، به مقامات عالیه ابلاغ و طلب معاونت و امداد نمود و هیئتی مرکب از پنج نفر به تبریز اعزام داشته، عرایض استمدادکارانه خودشان را توسط ایشان، به ایالت (حاج محتشم السلطنه) و ولایت عهد (محمد حسن میرزا) می رسانیدند و اقدامات لازمه برای سد راه پیشرفت مقاصد فاسده مارشمعون از جان بذل می کرده<sup>(۳۳)</sup> و... شمشیر آن بیچاره گان را هم آویخته و تفنگ (شاهی) شان را صاحب شده بودند که هر بیننده را رقت فوق العاده دست می داده و همه را این حال متأثر و پریشان ساخته بود.

هر چندی که، اهالی از آمدن و داخل شدن او به شهر نهایت احتیاط و ترس داشتند ولی مارشمعون خودش بیشتر، از اهل سلماس می ترسید؛ چنانکه ترس و احتیاط او از وضع سواران مخصوص که با بومب [بمب] و طپانچه های برهنه، فایطون او را احاطه کرده بودند آشکار بود. حقیقتاً ورود او با این وضع، یک رعب عظیم و دهشت بزرگ را در قلوب اهالی نشانده و با آنها الهامی گردید که فلاکت و مصیبت عمده در سرشان خواهد رسید و بیشتر از اهل ارومیه، دچار و گرفتار محنت خواهند شد.

ولی افسوس که این فلاکت الهامی، در باطن ایشان نقش نبسته و قلباً حس نکردند که قبلاً بیچاره رهایی از این گرداب را ببیندیشند که آن هم فقط به واسطه کوچ عموم اهالی و تخلیه شهر به حصول می آمد. مارشمعون پس از یک روز با عده صد نفری، از سواران مبرز به سلماس آمده در منزل حکومت (احتشام خلوت حاضر تبریزی) و روز دیگر در منزل کارگزاری مشغول مذاکره بوده و در ضمن مذاکره صحبت از قضیه ارومیه به میان آورده و اظهار کرده بود که خیلی خوب شد در این واقعه خدا یار ما گردیده و ما را بر آنها مسلط و غالب گردانید و الا اهل آنجا از ملت ما کسی را زنده نمی گذاشتند! هنوز از نتیجه مذاکرات آنها اهالی مطلع نگردیده و اوائل ملاقات بود؛ لیکن به طوری که حدس و استنباط شد، در این ملاقات زمزمه پیشنهادات خود را شروع و زمینه برای یادداشت هایی که در آتیه می خواست بکند، حاضر می نمود.

فرق سیاسی و احزاب دموکرات هم از مشاهده این وضع آنها، نهایت متهیج و از قضیه ارومیه داغ بر دل بودند و هر شب و روز جمعاً در مجامع شان که قرائتخانه ها بود و حضور به هم رسانیده و نقشه برای سد راه نیت مارشمعون می کشیده و عموم اهالی را در خرید و تهیه کردن سلاح ترغیب می کردند و اینکه این قضایا در ارومیه اتفاق افتاده است نباید اهالی اینجا از متانت

## مخبرنامه مطالعات تاریخی

و جسارت فطری خودشان بکاهند.

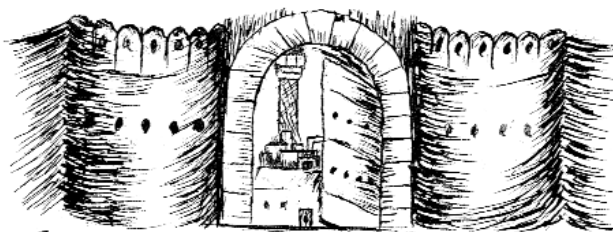
لازم است هر ساعت بر غیرت و جسارت ذاتی افزوده و بیش از پیش مساعی خودشان را در امحا و عقامت سوء عملیات آنها صرف و اتحاد و اتفاق خودشان را هرگز از دست ندهند، که آنها مادامی که عزم خودشان را در اضمحلال ما جزم کرده اند ماراست که به نام حفظ استقلال مملکت و وقایه ناموس خودمان با همدیگر متحد گردیده و تشکیلاتی در مقابل قوای آنها داده و مدافعه نفس نماییم.

بعضی از رجال تجربه دیده و ریش سفیدان سلماس مخالف به این راءى دموکراتها بوده و اظهار می داشتند که ارومیه با آن همه بزرگی و تشکیلات خود یک روز نتوانست در مقابل آنها مقاومت به خرج بدهد. سلماس با کدام قوه و امداد می تواند با ایشان مقابله نماید. اهمیت قشون و ازدیاد نفوس آنها بعد از قضیه اسف انگیز ارومیه بر ما معین و مبرهن است. لازم است صبر خود را از دست نداده و منتظر آن باشیم که دولت چه جوابی به سؤالات ما می دهد و چه اقداماتی می کند و علاوه اگر ما از حالا دشمنی و عداوت خودمان را به ایشان نشان بدهیم، ممکن است قبل از رسید جواب از تبریز، ما را به روز بدتر ارومیه بگذارند؛ البته امیدواری ما در این خصوص به دولت است و آن موظف است به هر نحو است، تکلیف ما را مقرر بدارد و انتقام مقتولین و شهدای ارومیه را از ایشان بگیرد.

۱۵۰

لیکن بی خبر از اینکه این امیدواری مردم خرخیال موهوم چیز دیگر نبوده، هرگز عرایض استمداد کارانه و تکلیف طلبانه آنها در نزد دولت وقعی نداشته و اثری نبخشیده است. زیرا دوره هرج و مرج، هر کس به جلب منافع شخصی مشغول و دو تیره گی میان دولت و ملت و عدم اتفاق احزاب با یکدیگر همه عرایض سلماسیان را بلاجواب گذاشته و فقط با لفظ موهوم: «اقدامات مجدانه خواهد شد» به جواب آنها، اکتفا می نمودند و دمی از عیش و عشرت خودشان، فراغت حاصل نمی کردند که حال آن صفحات را یک دقیقه، جلو چشم آورده و بیندیشند. همین قدر، هر کس برای ریاست و اشغال مقام بلند که بدان واسطه اسباب عیش و فرح خود فراهم می گردید می کوشید. چنان که خود شاه قاجار آن وقت، در تهران به کلی از این

قضایا بی خبر بود و اگر شهر تبریز هم به وسیله قشون مارشمعون اشغال می شد باز به خود نیامده و مطلع نمی گشت.



سلماس: در واسطه هفتدیوان، در برج های دو طرف آن

### فصل هشتم

#### اسماعیل آقا سیمیتقو و دولت ، کشتن مار شمعون

چنان که قبلاً شرحی در حق اسماعیل آقا سیمیتقو نوشته شده و شمه ای از حرکات وی در دوره ترک و روسها اشاره گردیده است که گهی با ترکها در علیه روسها و گهی با روسها در علیه ترکها همدست شده و اقدامات کرده است . پربدیهی است که این حرکات او نه تنها مخالف با سیاست دولتین ترک و روسها بوده ، بلکه بر ضد منافع دولت ایران بود که او و اجداد او را در آغوش محبت خود پرورانیده است .

زیرا هر چند دولت در زمان بی طرفی ، گردن اطاعت را بر دول مزبور خم کرده بود . ولی این انقیاد ظاهری او ، هرگز دلیل بر مکنونات باطنی او نمی توانست شود . اختلال امور داخلی و ضعف مزاج مملکت که به درجه بحران رسیده بود آن وقت دولت را مجبور به حسن رفتار با آنها نموده و به عنوان اینکه (شب آستن است تا چه زاید سحر) چندی اختیار خود را به آنها سپرده بود . و البته پس از روسها تأدیب اشرا و اشخاص را که در دوره روسها پای از اندازه خارج نموده بودند در نظر داشته و اسماعیل آقا در این اوقات به خود آمده و با تذکار خیانت کاریهای خود احساس می کرد که دولت وی را به سر خود نگذاشته دیر و یا زود او را به تحت استنطاق خواهد کشید و شاید به سزای اعمال خود خواهد رسانید و البته دولت کمال تنفر از عملیات او داشته و در حالت غیرممنون منتظر فرصت کامل بود که پس از فراغت از اصلاح امور داخلی به تاءدیب اشرا و متمردین بپردازد و اسماعیل آقا هم در ضمن آن ها به شمار می رفت که به علاوه اعمال سابقه در دوره روسها آلت ایشان قرار گشته در حق دولت و ملت چه ها که نبایست بکند کرده و نظر دقت دولت را جلب کرده بود .

اسماعیل آقا محض پرده پوشی به گناهان خود تدبیری نزد خود اندیشیده و در نیت اجرای آن بود : اینکه مار شمعون و جلوها در صفحه ارومیه این قدر ظلم و اعتساف در حق اهالی آنجا روا دانسته اند تنفر زیاد از حرکات شان در قلب عموم حاصل و حتماً دولت برای انتقام کشتگان آنجا ، اقدامات لازمه را ، به عمل خواهد آورد و از طرف دیگر تشکیلات اهالی خوی و سلماس را در نظر آورده ، در بارز ساختن مقصود خود ، که کشتن مار شمعون بود ، جسارت حاصل کرده و تصور می نمود که شاید با قتل نمودن مار شمعون بدون اطلاع دولت و ملت محبوب نظر دولت گردیده و از این رو دولت به گناهان او قلم عفو خواهد کشید .

با این افکار ورود مار شمعون را از ارومیه منتظر و قبلاً دسیسه آن را چیده و نقشه کشتن مار شمعون را حاضر کرده بود که در کهنه شهر کار او را بسازد .



[کهنه شهر]

کهنه شهر قصبه ای است ، در طرف غربی سلماس در نزدیکی (اوج تپه ها) در یک فرسخی چهریق و در یک فرسخی دیلمقان واقع شده است . جمعیت آنجا به ... (۳۴) نفر... (۳۵) باب دکان داشته و قبل از بلوا خیلی آباد بود. اهالی آنجا بسیار کارکن و در جنگ کردن هم رشید بودند. اسماعیل آقا و پدران او در این مدت که دست تعدی و غارتگری را به هر طرف دراز کرده اند، تنها با اهالی آنجا نتوانسته اند و در چندین مرتبه زد و خورد که میان ایشان واقع شده بود، اسماعیل آقا و غیره ، غیرت و استعداد آنها را آزموده بودند که غلبه بر آنها غیر ممکن و محال است و بدین سبب صلح و مسالمت در بینشان جاری ، ولی اکراد از دست درازی ناتوان و عاجز بودند.

آب و هوای کهنه شهر ، مردان شجاع و دلیر می رسانیده ، چنان که علامت سلحشوری از سیمای اهالی آنجا پدیدار بود. شغل مقیمین آنجا زراعت و تجارت بوده و به مناسبت نزدیکی به سرحد ترکیه ، اقسام مال التجاره از ولایات نزدیک ترکیه ، وان ، باشقلعه ، وارد می کردند و عمده داد و ستد با اکراد سرحدی می نمودند.

پس از ورود مار شمعون ، وثوق الممالک مرندی قنسول نخجوان ، از تبریز ، برای ملاقات و مذاکره قضیه ارومیه با مار شمعون معین گردیده و در غره جمیدی ۲ [جمادی الثانی] با شصت نفر قزاق ایرانی وارد دیلمقان شد.

مارشمعون برادر خود، داوود را به استقبال او فرستاده بود. روز دوم جمیدی ۱۳۳۶ مارشمعون برای دید وثوق الممالک به دیلمقان آمده ، در منزل حکومت وی را دید نمود و هنوز راجع به مسئله مذکور کلمه [ای] صحبت نکرده بودند و قرار بود که فردای آن روز وثوق الممالک مارشمعون را در قریه خسروآباد بازدید کرده و مذاکره مفصل به عمل آورده باشند. اسماعیل آقا از ورود وثوق الممالک هم مطلع گشته و در عالم خیال تصور کرده و یقین حاصل نمود که در این زودی دولت به کار مارشمعون نخواهد پرداخت و این ورود وثوق الممالک و ملاقات او با مارشمعون بیشتر ، جسارت و تعجیل ، در اجرای مقصود به قلب اسماعیل آقا انداخته و بدون اینکه بازدیدشان به عمل آید، اسماعیل آقا به عنوان اینکه عجله ملاقاتی با مارشمعون لازم آمده است ، وی را به کهنه شهر دعوت کرد. اسماعیل آقا برای این کار قبلاً خانه کربلایی عبدالله کهنه شهری را در آنجا انتخاب نموده که جلو خانه مزبور میدانچه را تشکیل می کند که از سه طرف به واسطه دیوارهای سایر خانه ها محاط می باشد و قبل از ورود مارشمعون به کهنه شهر اسماعیل آقا متجاوز از... (۳۶) نفر اکراد و کسان خود را تعلیم و یادداشت کرده بود که در بالای بامها ، سینه پهلو خوابیده و منتظر فرمان او باشند که صدای «یک

سرگذشت خونین من یا سلماس در محاربه عالم سوز

تیر طپانچه» از طرف اسماعیل آقا علامت فرمان او بود که لدی الاستماع از هر طرف شروع به شلیک<sup>(۳۷)</sup> نمایند.

روز ۳ جمیدی ۱۳۳۶ مارشمعون با یک صد و ده نفر جلو سواره‌های مبرز خود، برای بجا آوردن دعوت اسماعیل آقا، عازم کهنه شهر شده در همان میدانچه از فایطون پایین گشته و با چند نفر از مقربین خود که یکی از آنها صاحب منصب روس و فرمانده آن عده بود، داخل حیاط شده و اسماعیل آقا در اوطاق [اتاق] مخصوص وی را پذیرایی نموده و مدت نیم ساعت با هم مشغول مذاکره بودند، که در ضمن این مذاکره مارشمعون به وی اظهار داشته بود که در عقاید و تصمیمات مارشمعون، اسماعیل آقا به او همراه و مساعد گردیده و دست اتفاق به همدیگر داده باشند که در صورت قبول این تکلیف مرتبه بلندی را به اسماعیل آقا واگذار خواهد کرد و او را صاحب مقام عالی خواهد نمود. اسماعیل آقا از این اظهارات مارشمعون خیلی دلتنگ شده و حتی مصمم گردید که در توی اوطاق [اتاق] کار او به اتمام رساند، لیکن کسان او را که همه بومب [بمب] در دست گرفته و در پا ایستاده بودند ملاحظه کرده و از این نیت منصرف شد و ترسید که خودش هم تلف شود.

۱۵۳

مارشمعون پس از این مذاکره برای مراجعت به خسروآباد در پا ایستاده و با اسماعیل آقا دست داده و تأکید و قبول تکلیف خود نموده بود. اسماعیل آقا به عنوان مشایعت با مارشمعون تا درخانه آمده و در آنجا باز دست خداحافظی به همدیگر داده بودند.

اسماعیل آقا بعد از آن که مارشمعون و کسانش از در خانه بیرون شده و هر کس برای سوار شدن اسب خود دویدند. فی الفور در خانه را بسته و از عقب در یک تیر با طپانچه ده تیر خود به طرف ایشان خالی نموده و خودش در پس دیوار ایستاده بود کسان اسماعیل آقا که در بالای بامها، همه با تفنگ پر حاضر فرمان او بودند محض استماع صدای ده تیر رئیس خودشان، در حال، شلیک نموده در یک دفعه همه آنها را هدف گلوله خودشان کردند. مارشمعون در حالی که می خواست به فایطون خود سوار شود. با چند تیر مقتول شده و پیش فایطون افتاده بود و سایر سواران او هم با اسب خودشان در وسط میدانچه هر یک به شکلی مقتول شده بودند. سواى سه نفر کسی دیگر گریبان خود را نرہانیده بود که آن سه نفر در حال با اسب‌های خودشان به خسروآباد گریخته و خبر مرگ مارشمعون را در آنجا منتشر ساختند. این خبر وقت عصر آن روز که وثوق الممالک هم فایطون حاضر کرده و مصمم رفتن به خسروآباد بود. در دیلمقان منتشر گردیده و اهالی از شنیدن آن خیلی متوحش شده و به هیجان افتادند. چنان که آن روز یک تشویش فوق العاده وجود اهالی را فرا گرفته و شب را بیدار مانده، هر کس با آدمیان خود، برای آتیه این قضیه مشغول مبادله افکار بودند.

وثوق الممالک، پس از تحقیقات زیاد که یقین در صحت قضیه حاصل نمود. دیگر تمهید اقامت خود را صلاح ندید در غروب آن روز با فزاینده‌ی خود، به طرف خوی عازم شد و اهالی در رؤیای وحشت مستغرق و در همان حال تشویش باقی و بلا تکلیف ماندند.

### فصل نهم

#### جسد مار شمعون، محاصره کهنه شهر

اسماعیل آقا پس از این قضیه عده‌ی قلیل از کسان خود را در کهنه شهر گذاشته و خودش به چهریق رفته بود. چنان که در تعقیب این واقعه، اگر به خسروآباد که مرکز تشکیلات آنها بود، هجوم آورده می‌شد، آنجا را می‌گرفت و مهمات و قورخانه‌شان را تسلیم و صاحب قوت زیاد می‌گشت که شاید بدین واسطه از قدرت‌شان کاسته می‌شده و کمتر، ظلمی در حق اهالی بیچاره متوجه می‌گردید. ولی افکار قطاع‌الطریقانه‌ی او مانع از غلبه‌ی این فکر شده و آنچه لازم بود بجا نیاورد.

بعد از انتشار این خبر در خسروآباد همه آدمیان مارشمعون و افراد قشون او و خاصه همشیره و برادرش به ماتم اندر شده و یک اوضاع محشری در آنجا برپا گردیده و امر کردند که عده‌ی کافی برای آوردن جنازه‌ی او به جانب کهنه شهر روانه گردد. عده مزبور در غروب آن روز به نزدیکی کهنه شهر رسیده و شلیک کنان می‌خواستند که داخل قصبه شوند ولی اهالی کهنه شهر و اکراد که در مقام مدافعه ایستاده و با ایشان جنگ می‌کردند، بیشتر آنها را دچار زحمت و تلفات کرده و مجبور [شدند] از خسروآباد بر عده‌ی خودشان افزودند و چند توپ مترالیوز هم آورده و با کمال جسارت هجوم آور می‌شدند. باز کهنه شهرها رشادت خودشان را از دست نداده و غیورانه جنگ می‌کردند و در تاریکی شب چند ساعت متمادی به شدت در مابین‌شان جنگ مداومت داشته، بالاخره از محله آرامنه‌ی محلی آنجا که به میدان جنگ خیلی نزدیک بود، چند نفر ارمی، جلوها را به دخول قصبه هدایت نموده و به تدریج به محله آنها داخل گردیده و جلوتر می‌رفتند، کهنه شهرها، از مشاهده‌ی این حال به جدیت خودشان افزودند [ند]. ولی اکراد اسماعیل آقا فرار کرده بودند، جلوها از محله آرامنه هم گذشته به محله یهودیها که نزدیک بازار بود رسیدند و از آنجا دیوارها را سوراخ نموده، تدریجاً داخل بازار شده و دکاکن را آتش زدند. یواش یواش به طرف جنازه‌ی مارشمعون یورش برده و شبانه آن را برداشته و به خسروآباد بردند و در آنجا پس از اجرای مراسم سوگواری در کلیسای بزرگ دفن نمودند و سپس به تنظیم تشکیلات قشونی و صدور پاره [ای] تعلیمات پرداخته و ارومیه را نیز از اتفاق این قضیه مسبوق و باخبر گردانیدند.

### [سلماس]

بعد از عزیمت وثوق الممالک ، اهالی در همان حال تشویش در خصوص بستن دروازه‌ها مشغول مشاوره بوده و بالاخره قرار شد که درها بسته شده و از فردا شروع به تقویت و تنظیم قوا کرده و به دروازه‌ها هر شب پست گذاشته گردد و اوطاق [اتاق] کمیسیون جنگ در خانه مرحوم امین الرعایا واقع در دروازه کهنه شهر به ریاست مرحوم عباس آقا حاجی هاشم زاده تشکیل و هر شب و روز وجوه اهالی و ارکان فرق دموکرات در آنجا جمع شده ، راجع به مسائل لازمه و خرید اسلحه و طلب امداد از تبریز و خوی ، مشغول مذاکره بودند .

از آن روز که خبر مرگ مارشمعون ، [به] سلماس رسیده و درهای دروازه بسته شد دیگر خلق دستی به امور معیشت خود نزده و همه در پی سلامت جان ، مساعی خودشان را در این راه صرف می کردند . چندین تلگراف پی در پی و عرایض متعدده به تبریز و خوی مخابره و ارسال و استمداد فوری و اعزام قوای کافی را اهالی سلماس درخواست نمودند . از تبریز جواب مساعد آمده و خویها نیز اعزام قشون را وعده دادند . سلماس و اهالی آنجا بدین ترتیب کمر امیدواری خود را به جواب مساعد تبریز بسته ، با قوت قلب در وظایف خود اهتمام به خرج می داده و روز ورود قوه و قشون را با کمال حسرت منتظر شدند .

۱۵۵

روز ۴ جمیدی ۱۳۳۶ جلوها باز به طرف کهنه شهر هجوم آور شده وعده [ای] را نیز برای مسدود ساختن راه کهنه شهر و سلماس در راهها پست گذاشته بودند . که شاید از سلماس قوه امدادی به کهنه شهر رفته باشد . بدان واسطه از رفتن آنها مانع شوند ولی با وجود آن اهالی سلماس آن روز مقداری سواره در ریاست صادق خان لک به کهنه شهر روانه و مقداری قورخانه هم با ایشان فرستاده و وظیفه خود را به جا آوردند . سواران مزبور پس از زد و خورد با پست های جلوها سلامت به مقصد اصل و به کهنه شهرها ملحق گردیده و الحق با جلوها خوب مقابله کرده و آن روز را تا چندی از شب گذشته در برابر قوای شان ، مقاومت و فداکاریهای بزرگ به خرج داده بودند .

روز ۵ جمیدی ۱۳۳۶ دفعه سیم جنگ در کهنه شهر شروع شده ولی این دفعه با قوه کثیر آنجا را محاصره و از چند جا به توپ بستند که گلوله آنها به هر کجا که می رسید سراسر آن محل را منهدم و ساکنین داخلی آن را در زیر تلّ خاک گذاشته و تلفات زیاد می داد و رفته رفته از قوای شان می کاسته و بر قوای جلوها می افزود . مجاهدین کهنه شهر از مشاهده این حال هر چندی که از خودشان مأیوس شدند لیکن اراده را از دست نداده ، بعد از مشاوره و طرح ریزی ، بالاخره قرار گذاشتند که عموم تفنگداران در دو محل تقسیم و جمع شده و از آنجا به مدافعه اقدام نمایند . یکی از خانه های مزبور عبارت از خانه تیمور آقا کهنه شهری و برادران و دیگری

خانه حاجی حسین کهنه شهری بود که مدت یک روز از این دو خانه بیرون نتوانسته بودند بیایند و مهاجمین را از بالای بامهای خانه هدف تفنگ خود نمود و تلفات زیاد به دشمن داده بودند. سپس از ازدیاد قشون دشمن و انفجار بمب [بمب] آنها که تلفات زیاد به ایشان می رسید مجبوراً خانه حاجی حسین را ترک کرده و در خانه تیمور آقا جمع شدند و چند ساعت هم از آنجا دشمن را مدافعه کرده پس از آن که ملاحظه کردند. از هیچ طرف قوه و امداد به ایشان نرسیده و اگر چندی به همین نحو بگذرد وجود همه ایشان در معرض خطر واقع شده و در دست دشمن مقتول خواهند افتاد. ناچار از کلیه دارائیت و اثاثیه خودشان چشم پوشیده و تنها از دست اهل و عیال خودشان گرفته و کهنه شهر را تخلیه و شبانه به راه افتادند.

روز ۷ جمیدی [جمادی الثانی] ۱۳۳۶ طرف صبح اسرای نیمه جان آنجا با سوءترین وضعی وارد دیلمقان شدند. بعضی جوانان اسیر که در اثنای مدافعه به گلوله دشمن دچار و از چند جا مجروح گردیده و آخرین نفس را می کشیدند هر بیننده را پریشان و متاثر می ساخت. در حقیقت وضع آنها خیلی رقت آور و شایسته گریستن بوده که با سوزناکترین حالی بدرود زندگانی را می گفتند. اهالی سلماس، اسرای آنجا را با کمال ممنونیت قبول و در خانه های خودشان جای داده و از بذل انسانیت و هرگونه مساعدت در حقشان کوتاهی نکردند. متعاقب قضیه کهنه شهر بعضی دهات دور و نزدیک نیز متوحش شده تدریجاً به سلماس کوچ می کردند. لیکن اهالی سلماس خواب و استراحت را بر خود حرام کرده و هر شب و روز را متناوباً در بالای دروازه ها و پس دیوار قلعه کشیک شده و بدون آرام اطراف شهر را می گردیده و به امید این که عنقریب قوه زیاد برای آنها، از تبریز و اطراف خواهد رسید. به هر گونه زحمات متحمل و با احصاء ساعات انتظار اوقات خودشان را به سر می بردند. ولی بی خبر از اینکه اینها فقط به راه (امید) چشم دوخته و منتظر قشون امید بودند! که هر قدر ظلم و بدبختی که بر سر آنها آمد فقط همان کلمه موهوم امید باعث شد که اگر آن امید نبود شاید به نومیدی چاره رهایی خودشان را از این ورطه هلاکت می اندیشیدند.

### هیئت سلماس [تبریز] و ولیعهد

هیئت سلماس، عبارت از پنج نفر علما و تجار که معین شده و پس از قضیه ارومیه برای رسانیدن عرایض استمدادانه اهالی، به سمع دولت به تبریز رفته بودند در آنجا به اتفاق تجاران مهاجر سلماس هر روز در دربار ولیعهد (محمد حسن میرزا) و ایالت (حاج محشم السلطنه) حاضر گشته و تلگرافات و عرایض اهالی را که یکی بعد از دیگری راجع به اقدامات فوری و جلوگیری از این قضیه و با تعیین نمودن تکلیف آن ها از سلماس در چند قریه به ایشان می رسید

سرگذشت خونین من یا سلماس در محاربه عالم سوز

در پیشگاه ولیعهد و ایالت گذاشته و با نهایت عجز طلب معاونت می کرده و اعزام قشون و قورخانه فوری را درخواست می نمودند. لیکن در جواب این همه عرض حال و استرحامات جز کلمه (اقدامات مجدانه، در این زودی خواهد شد) حرف دیگر نشنیده و بنا به مواعیدی که در اعزام قشون و قورخانه به ایشان می دادند، اهالی را امیدوار ساخته و چشمانشان را در انتظار گذاشته بودند.

چندی بدین منوال گذشته و تلگراف و عرایض در این خصوص به روی یکدیگر متراکم گردید.

ولی روزی که دولت به وعده و عهد خود وفا کرده و حال اهالی سلماس را خواهد اندیشید نرسید و ظلمت وحشت [در] فضای سلماس، پیچیده و منتظرین را ناتوان کرد که قوه امدادیه تبریز به سلماس اعزام نگشت. آیا سبب برای این مسئله چه بود و چرا دولت در ایفای وعده خود طفره و تعلل به خرج می داد؟!

بلی! سبب اصلی و علت حقیقی آن این است: اولاً وجود قشون، تبریز [که] سهل است در کلیه مملکت ایران نبوده. دوم اینکه دولت فقط عبارت از وجود شاه و نماینده او در تبریز ولیعهد بود که عمر و حیات خودشان را تنها در عیاشی گذرانده و پول ملت را در راه کیف مایشاء خودشان پایمال کرده و این مراتب و روزهای احتیاج را نیندیشیده بودند که اقلاً تشکیلات کوچکی برای دفاع از اشرار داخلی داشته باشند.

سیم، پس از رفتن روسها که احزاب سیاسی در تبریز تشکیل گردیده بود. راسای [رؤسای] آنها آقامیرزا اسماعیل نوبری و مرحوم آقا شیخ محمد خیابانی به تدریج صاحب نفوذ و قدرت شده و رفته رفته اختیارات را از دست محمد حسن میرزا گرفته و حتی قورخانه موجودی تبریز و مهمات جنگی بی شمار<sup>(۳۸)</sup> که روسها در موقع رفتن در شرفخانه گذاشته بودند همه در تحویل دموکراتها بود که از این رو اختلاف در مابین دولت و دموکراتها ظهور کرده از هیچ جانب مساعدت در حق سلماس و اهالی آنجا به عمل نیامد.

هیئت سلماس و بعضی آقایان تجار و ریش سفیدان برای پنجاهمین دفعه که نزد ولیعهد رفته بودند در نزد او گریه کرده و برای شامل ساختن توجه او به حال سلماسیان کلاه خودشان را به زمین زده و علاج فوری را طلب کرده و گفته بودند تا به کی بی تکلیف مانده و چشم به راه اقدامات دولت خواهیم دوخت. وقت است که جلوها کهنه شهر را گرفته و ساکنین آنجا را مقتول و به فلاکت انداخته و با قدمهای تند بر روی سلماس و قتل عام کردن اهالی آنجا می آیند و البته پس از سلماس به طرف خوی خواهند گذشت. اگر شما رئیس دولت و صاحب ملت، دل به حال ما نسوزانده باشید. ما به چه وسیله از هجوم آنها به دفاع جسته و با کدام قوه نوامیس

خودمان را حفظ خواهیم داشت .

هنوز خون ناحق اهالی ارومیه که در دست آنها ریخته شده از زمین خشک نگردیده و هنوز جنازه های آن بی گناهان در همان مقتل خودشان باقی و دفن نشده اند که دولت در این زودی آنها را از نظر افکنده و ترحمی به حال ما بیچارگان که در معرض تهلکه واقع شده و در روی تخته پاره نشسته ایم نمی کند. شما راست که از حقوق حقه و نوامیس رعایای خودتان طرفداری کرده و بدون اینکه تلگراف و یا عریضه از طرف ما برسد. به مقام مدافعه برآمده اهل و عیال و دوشیزگان و طفلان صغیر ما را از چنگال ظالمانه شان برهانید و یا اقلاً راه نجاتی نشان بدهید که بدان وسیله خودمان را از این ورطه هولناک بدراندازیم . نه اینکه در این مدت که قدمهای ما از آمدن و رفتن و نتیجه اخذ نکردن ورم بسته و عرایض و تلگرافات روی هم جمع گردیده است . باز ما را اغفال و اقداماتی به ظهور نمی رسانید. آیا در این موقع تنگ تکلیف ما چیست و می توان فقط به حرف راه دشمن را بست ؟ زود! زود! وقت است که تدبیری در این راه اندیشیده و علاج درد ما را پیدا و یا تکلیفی مقرر دارید.

بنا به روایتی که کردند گویا ولیعهد از استماع این حالات خیلی متأثر شده و پرده از روی زبان برداشته و اظهار کرده بود تصور نکنید که من در این خصوص تقصیرکار بوده و عمداً اقداماتی نمی کنم . از اول وقوع قضایا من خود با خبر و نسبت به این پیش آمدها خیلی متأثر می باشم . لیکن به این اندازه که اجحافات آنها را بیان می کنند مسبوق نبوده ، اینک از شنیدن بیانات شما و مطالعه تلگراف و عریض اهالی آنجا تأثراتم یکی هزار می افزایش و یک حس انتقام در دلم تولید گردیده و آرزو می نمایم که خودم نیز در برابر آنها جنگ کرده باشم ولی لازم است در نظر داشته باشید که فعلاً دموکراتها و آنان که سنگ نوع خواهی را بر سینه زده و وطن می گویند در تسلیم اسلحه و قورخانه برای من ، مساعدت نمی کنند و بلکه مانع اقدامات من هستند . مهمات و قورخانه و همه اختیارات در دست ایشان است . بروید خواهش کنید که در این خصوص با من مساعد و موافق باشند تا من خودم در ریاست عده که در نظر دارم عازم سلماس باشم .

حاج محتشم السلطنه والی وقت ، پس از سؤال و جواب بسیار که در اعزام قشون با دموکراتهای آذربایجان موافقت حاصل نمود ، اعزام دویست نفر سواره قره چه داغی را به ارشد خبر داده و رئیس فوج مرنده حاج احمد خان را از حرکت به طرف سلماس مسبوق و عده صدنفری قزاق پیاده با چند قاطر توپ مسلسل امر داده که به سلماس حرکت نمایند . ولی کفاف کی دهد این باده ها به مستی ما و بالخاصه تسلیمی تفنگ را به سربازان مرنده ، که آقایان راءسای [رؤسای] دموکرات متعهد بودند ، به عوض تفنگ های پنج تیر و سه تیر که قریب به پنجاه هزار قبضه در شرفخانه صاحب شده بودند . از همان تفنگ های دودی که (بردنیقا) نامیده می شود به

سرگذشت خونین من یا سلماس در محاربه عالم سوز

سربازان مزبور داده بودند که الحق در این خصوص اهالی بیچاره سلماس را رهین منت خود ساختند. در حقیقت این اقدامات آقایان خیلی مضحک و خنده آور است و از حکایت گربه و موش گذشته و بلکه قشون ایشان را از آن هم پست تر تصور کرده و لشکر از گربه ها در برابرشان گسیل داشتند؟!

انسان متحیر است، در این موقع به حال سلماس، بگردید و یا به عملیات آقایان بخندد! می توان گفت منافع شخصی آقای نوبری مانع از مساعدت شان گشته و مثل این است که قورخانه و تفنگ را، از انبار مهمات خود به سربازان می داده و مجانی حساب می کرد که از این رو فلاکتهای عمده سلماس را باعث شده و مسبب حقیقی واقع گشته اند.

#### [ارومیه]

متعاقب قضیه قتل مار شمعون که خبر مرگ او به ارومیه رسید، عصر سه شنبه ۴ جمیدی ۱۳۳۶<sup>(۳۹)</sup> بود. اهالی شهر ارومیه و سلماس هم مثل سایر نقاط، هر سال در آن شب بساط آتش بازی را در بالای بامها فراهم و شادیانگی می کردند. این خبر مصادف به آن روز و آن شب بود. که در ارومیه به جلوها رسید. آه! خدا چه کردند و بار دگر چه فلاکتی بر سر اهالی بیچاره که در زیر زمین ها، پنهان گشته و آخرین دقایق عمر و حیات خودشان را می گذرانند، آوردند. آری! برای دفعه دوم آنها را، آلوده بر خون کرده و قتل عامی به هموطنان دینی که از جایی کمک و فریادرسی نداشتند، دادند و آن شب را که شب مخصوص چهارشنبه آخر بود تا دم صبح خوب رسم آتش بازی به عمل آمد. صدای امداد مردان بی گناه و فریاد زنان، آن بیچارگان را ساکت و آرام می کرد و گلوله دشمنان ناموس بود که به مجرد خارج شدن از دهن تفنگ، صدای استرحامانه شان را به کلی قطع و به طور دائمی ساکتشان می گذاشت. این منظره خونین دگر را تماشا کنید که چه شکل به خود گرفته و در آن شب عزیز جنازه های برادران و پیکر زیبای خواهران ما در زمین ظلم در بستر خون خود خوابیده اند! اینها مگر که بودند و چه تقصیری داشتند که از مرد تازن و بچه های شیرخوار، همه محکوم به اعدام گشته اند؟ بلی! اینها همان آدمیان بی دادرسی هستند که قاتلین خودشان را در آغوش محبت خود پرورانیده و در ملک باستان جای داده اند. عجبا! رسم، در میان مهمان و میزبان این است که آنها معمول داشتند؟! در این دفعه دوم، کلیه مقتولین و شهدای ارومیه بالغ بر...<sup>(۴۰)</sup> هزار است. آیا مسئول خون این بیچارگان که ها هستند؟ اگر از من پرسند خواهم گفت باز حکومت و شاه وقت است و بس.



## فصل دهم

### ورود اردو به سلماس ، جنگ با آسوریها و نتیجه عمل

چنان که اهالی سلماس در مدت این چند روز دمی نفس راحت نکشید و هر آن منتظر ورود اردو و قوه امدادیه از تبریز و خوی بوده و با دل مضطرب اما امیدوار به راهشان نگران بودند. روزی رسید که خبر حرکت قشون را از خوی به سلماس ، منتشر ساختند. همان روز اهالی با کمال مسرت ، به امید این که اینها ، انتقام کشتگان برادران وطنی ما را از جلوها خواهند کشید ، همه با چهره بشاش در خارج شهر آنها را استقبال و با نهایت احترام و عزت وارد شهر کرده و هر کس در پذیرفتن و در خانه مهمان بودن آنها به یکدیگر سبقت می گیرد تا اینکه بدین ترتیب همه آنها در خانه های تجار تقسیم و میزبان مهمانان عزیز خود و اسبهای شان را راحت کردند.

عده [ای] نیز که سمت ریاست این سیصد نفر را داشته و به کمیسیون جنگ مسمی بودند در خانه های حاجی اسماعیل مرحوم اشخاص ، منزل کردند. ریاست کمیسیون مزبور را وثوق الممالک مرندی که تفصیلاً او قبلاً گذشته است عهده دار بودند.

این سواره ها ، که قشون نامیده می شوند ، که ها هستند. حقیقتاً این اشخاص و جوانان که از سر تا پا با اسلحه جنگی مجهز می باشند ، اشخاص جنگی هستند و یا چطور؟ نه خیر ، اینها همان جوانان خوی و اهل داد و ستد می باشند که برای تفریح خاطر خودشان و مشوش نمودن قلوب سلماسیان به اینجا آمده و ابداً از جنگ چیزی نفهمند و از شنیدن اسم جنگ که بوی گلوله دارد صدفرسخ زیادتیر فرار می کنند! پس برای چه جای ما را تنگ کرده و تفنگ بر دوش نهاده اند؟ بلی برای این است که با حرفهای دروغ و سخنان چربی اهالی سلماس را قوت قلب داده و تحریک به جنگ نموده باشند که در شیوع جنگ اقلأً تماشا کرده و ببینند که جنگ چطور است تا در موقع خطر خودشان به زین اسب ها که همه در طویله ها حاضر بود بلند گشته و راه خوی را پیش گیرند و اهل سلماس را به دم گلوله دشمن بدهند که زین بیش سیاحت و تفریح در کجا و چه لذت خواهد داشت؟!

باری ، پُر دور نرویم ، بعد از ورود اینها ، که اهالی مختصر استراحت قلب حاصل کردند ، هر کس به خودی خود مستغرق تعجب بوده و به حال و وضع آنها متحیرانه نگاه می کردند. که عجب! این جوانان ، داد ما را چگونه خواهند ستاند و در برابر دشمن ، چطور مقاومت خواهند آورد؟ اینها ، که از استراحت فارغ نبوده و برای خواب خوش شبها بالنج پرقو می خواهند چگونه ممکن است بدین نحو با دشمن محاربه نمایند؟ اگر از خود ایشان تحقیقات می کردی و ایضاحات می خواستی ، اولاً یک کتاب ضخیم و پر ورق ، مملو از توصیف و مدح رشادت خود

در پیش گذاشته با درخواست مطالعه آن مانع از تحقیقات و استیضاح می گردیدند. مقصود من از بیان این مطالب نه این است که شکایت از جمله اهالی خوی می کنم. ممنونیت و رضامندی عمومی اهل سلماس از آقایان اهل خوی از زمین تا آسمان بوده و می باشد. حقیقتاً خدمات ایشان در این راه اظهر من الشمس بوده و با مساعدتهای فوق العاده، اهالی سلماس را آن وقت می خواستند احیا نمایند. لیکن فقدان جسارت اشخاصی که در این راه به سلماس گسیل داشته و اطمینان کامل در حق آنها رسانیده بودند مرا مجبور نمود که مطلب را پوست کنده به میدان گذاشته و از نوشتن حقیقت خودداری ننمایم. خود اهالی خوی و آنان که در آنجا برای رفع این انقلاب و عصیان آسوریها می کوشیده و با فرستادن قورخانه و مهمات جانفشانی می کردند، الحق همه شان از اشخاص پاک دل و منزه بوده و با صداقت قلبی به سلماس کمک می نمودند. ولی افسوس به آن پول هایی که به جیب مردمان بی تجربه و کم جرات ریخته و آنها را در روزهای بد، یار ما تصور کردند.

متعاقب قوه خوی که به قرار فوق ذکر شد، قوه اعزامیه تبریز که عبارت از دو یست نفر سواره های قره چه داغی و یک صد نفر قزاق های پیاده و سواره با چند قاطر توپ مترالیوز و سیصد نفر سربازان مرندی (همان سربازانی که از تفنگ های دودی، هدیه آقایان مسلح بودند) به تدریج وارد شهر شدند. از ورود این قوه پی در پی یک حس امیدواری در دل اهالی تولید گردید و نسبت به افرادشان، مهربانیهای خودشان را می افزودند. لیکن [نسبت به] حرکات و رفتارشان که تدریجاً منظور نظر عامه شده بود. اهالی، تا یک درجه مشکوک [بودند] و می ترسیدند که در ظهور جنگ کاری از دستشان نیامده و از این رو باعث فلاکت مردم بشوند و انصافاً این ادراک هم بجا بوده و خوب تصور کرده بودند؛ زیرا نفاق و انفراق در مابین آنها مشاهده می گردید و برای هر قسمت یک فرماندهی داشتند و قوه اعزامیه خوی نیز مثل آنها برای هر پنج نفر یک رئیسی داشت که برودت کلام همیشه در مابین شان جاری و یک نفر از آن بزرگتری نداشتند. که همه رأساً در تحت فرمان او درآیند، هر کس به خودی خود، رئیس کل قوا محسوب می گردید و باید دانست که اکثر آنها بوی کباب فهمیده و برای استفاده و دستبرد خودشان که شاید به هوچیگری قشون دشمن را شکست بدهند، در این مسئله شرکت کرده بودند. و الا مقصود و مرام آنها، برای کمک سلماس نبود و این نیت آنها از طرز گفتار و روش شان برای عموم آشکار و معلوم شده بود. لهنذا، اهالی در درخواست قوای مهم و یک نفر رئیس مبرز و توپهای قلعه کوب به تبریز باز تاءکیدات زیاد کرده و متوالیاً تلگراف و عریضه می نوشتند.

## [جنگ سلماس]

روز جمیدی ۲ [جمادی الثانی] ۱۳۳۶ عده [ای] از جلوها چند عرّاده قورخانه از قریه «پگاجک» به خسروآباد نقل می کردند و این را، از راه نزدیک که از دیلمقان از بیرون دروازه ها دیده می شد می گذراندند بعضی پست های جاهل که در آن نزدیکی کشیک می کشیده و مراقب حال آنها بودند محض دیدن آنها خودسرانه و بدون اینکه امری به آنها صادر شود، شروع به شلیک کرده و می خواستند به واسطه انداختن چند تیر قورخانه ها را، از دست جلوها بگیرند و خود آنها را به قتل برسانند. بی خبر از اینکه این کار عمدی جلوها بوده و مخصوصاً برای امتحان قوه سلماس آن عرّاده ها را که می توان عرّاده خالی هم تصور کرد، از پیش چشم جمعیت دیلمقان می بردند و بدین واسطه طالب جنگ و زد و خورد بوده و همه افراد و قشون جلوها حاضر به جنگ شده و انتظار ظهور چنین قضیه را می بردند که در نتیجه زد و خورد بلکه معلوماتی، از قوه و قشون اجتماعی سلماس در دست نمایند و چنانکه قبلاً زمینه برای این جنگ تهیه و دیوار باغات نزدیک را از طرف سوراخ و شکاف کرده بودند. جلوها در مقابل شلیک این چند نفر پست های بی تجربه سخت مقابله کرده و بدین ترتیب از طرفین به یکدیگر گلوله خالی می شد. تا اینکه این مسئله کسب شده نموده و مبدل به جنگ گردید و این جنگ عصر آن روز شروع شده و به عموم قوه اجتماعی شهر ابلاغ کردند که در میدان جنگ که بیرون دروازه هفت دیوان است حاضر و مقابل دشمن، مقاومت نمایند. از هر طرف سواره و پیاده به جانب میدان دویده و سربازان مرندی هم با همان تفنگ های دودی در خارج شهر به طرفی کنجیده و شروع به انداختن تفنگ نمودند. چنانکه من خودم نیز در میان آن جماعت، شاهد جنگ بوده و براء العین می دیدم. اولاً اینکه سربازان مرندی جسورانه جنگ می کردند. ولی بدبختی آن بیچارگان اینجا است که تفنگ دودی داشته و هر دم که شروع به شلیک می نمودند اولاً یک شعله آتش از دهن تفنگ شان ظاهر و بعداً یک دود سیاه و غلیظی را به طرف آسمان بلند می داشت و ثانیاً هر چندی که در انداختن تفنگ و هدف نمودن دشمن کمال مهارت داشتند. لیکن تفنگشان، صاحب آن استعداد نبود و هر گلوله که خالی می کردند همه عبث و در نصف راه همین طی می شد. ولی دو علامت فوق (دود و شعله) که از طرف سربازان ظاهر بود، نظر دقت دشمن را به آنجا جلب کرده و بیشتر از پیش گلوله را بر سر آن بیچارگان می بارید و بدین سبب تلفات زیاد از آنها رو داده بود و قوای پراکنده خوی و سلماس و ماکو که ایشان نیز به نوبه خود در میدان جنگ حاضر گشته و کورکورانه تفنگ می انداختند و بدون اینکه بفهمند گلوله دشمن از کجا و از کدام طرف می رسد و خود دشمن در کدام منطقه واقع شده است، متوالیاً گلوله را به محل های مجهول خالی می کردند. فرمانده صدنفر قزاق که امر به حرکت زنجیر آنها داده بود حقیقتاً دیده

سرگذشت خونین من یا سلماس در محاربه عالم سوز

می خواست که جنگ کردن و حرکات بدنیه شان را در آن موقع تماشا کرده و مهارت شان را در نظر بگیرد. فرمانده آن عده که وضع جنگ کردن قوای مختلف را مشاهده و از نظر می گذرانید. از عدم قابلیت و بی تجربه گی شان متعجب گشته و مانع از تفنگ اندازی آنها می گردید، زیرا ملاحظه می نمود که کلیه فشنگ و قورخانه که در این راه مصرف می کردند همه بیهوده و هدر است و ممکن است که از این گلوله های بی مصرف به قزاق هایی که در جلو پیش جنگ هستند، تصادف نموده و دشمن را از خود تولید کرده و بدین وسیله تلفات زیاد، به قزاق برسد و انصافاً هم چنین بود. چند نفر که آن روز از قزاقها و سربازان شهید گردید می توان گفت که به واسطه گلوله دوست بود نه به وسیله گلوله دشمن. در میان این جماعت انبوه که قشون نامیده می شد، فقط صد نفر قزاقها بود که آن روز رشادت و بلاغت خودشان را در مقابل دشمن به خرج دادند. متباقی قوای می توان کالعدم حساب کرد؛ زیرا جز مضرات از وجودشان منافعی عاید نمی گشت و چنان که قبلاً شرحی در این خصوص نوشته شده است که آنها برای عیش و عشرت و استفاده خودشان به سلماس آمده و عبث خورد و خواب کرده و علاوه باعث کم جسارتی دیگران نیز می گشتند. قشون نظامی مثل قزاقهای مزبور، برای سلماس لازم بود که چشم دشمن را هدف گلوله خود بسازد. نه اینکه مثل قره چه داغیها و جوانان خوی که آن وقت به سلماس آمده بودند پریشانی اهل سلماس را به دست خودشان تحفه آورده و در موقع گریز از همه جلوتر دویدند. چه می شد که دو سه هزار نفر از این قزاقها با مقداری توپ و توپخانه در عوض صد هزار نفر قوای پراکنده در موقع قتل و غارت سلماس، به داد و امداد اولاد وطن می رسید. افسوس! افسوس که ناله و فریاد که درخواست آنها در سمع اولیای امور اثری نبخشید و امید و آرزوی اهل سلماس در دل به گور رفت.

۱۶۳

مدت سه ساعت بیشتر، این جنگ در آن روز مداومت کرده و دم غروب ساکت شد و برای خاتمه جنگ، یک تیر توپ بزرگ، از طرف جلوها، از قریه خسروآباد به جانب سلماس انداختند که غرش آن فضای سلماس را به هم پیچیده و یک صدای سهمناکی در گوش کم جرأتان منعکس ساخت. جلوها از انداخت این یک تیر توپ مقصودشان همین تکمیل اطلاع خودشان بوده و مقابله آن را از سلماس نیز منتظر بودند ولی همین که به صدای توپ خودشان از سلماس جواب نشنیدند از این رو مطمئن شدند از گلوله های جنگ آن روز، چند تا از هوا آمده در داخل شهر به چند نفر خورده بود که آنها نیز ترک حیات نمودند. تلفات آن روز از قوای سلماس نه نفر و مجروحین دوازده نفر بود.

تا آن روز، تردید در قلوب اهالی راجع به ارامنه و آسوریهای محلی سلماس باقی و احتمال می دادند که شاید آنها در این انقلاب شرکت نکرده و روزهای آتیه خودشان را بیندیشیده و

اعلان بی طرفی نمایند ولی آن روز معلوم گردید که آنها بیشتر از جلوها با اهل سلماس ، عداوت بسته و در میدان جنگ با جلوها اشتراک نموده و می توان گفت که پیش جنگ آنها بودند. بعد از آن که در نتیجه این جنگ ، استعداد و قابلیت قوای سلماس در نظر آن سنجیده شده و فهمیدند که این همه هیاهوی و آمد و رفت و تشکیلات داخلی سلماس و اجتماعات آنجا ، جز منظره سیاه و صورت ظاهر فریب دیگر نداشته و فقط اسم و رسمی دارند ، دیگر از جانب سلماس خاطر جمع گردیده و برای قلع و قمع اسماعیل آقا (سیمیتقو) لوازم تهیه می نمودند زیرا مقصود از سنجش قوه سلماس بیم آن داشتند که در موقع جنگ با اسماعیل آقا که شاید تخلیه کل قشون از دهات مقتضی شد ، قوه اجتماعی سلماس نتواند دهات مزبور را اشغال نماید تا از دو طرف سرشان مشغول نگردند ، که بدین واسطه هر گونه خطرات خودشان را پیش بینی کرده و بدون اقدام به کاری قبلاً آتیه را فکر کرده و بنا عمل می نمودند. ولی این جماعت انبوه که برای جنگ جلوها به سلماس جمع شده بودند ، یک سوراخی در دیوارهای قلعه که از همه چیز لازمتر بود ، حاضر نکرده بودند.

در ظرف این ...<sup>(۴۱)</sup> روز حادثه اتفاق نیفتاده ، فقط اهالی بعضی دهات تدریجاً مال و مواشی خودشان را به دهات دوردست نقل می داده و برخی نیز به دیلمقان کوچ می کردند.

### جنگ قوشچی و قره باغ

روز جمیدی ۲ ۱۳۳۶ اسماعیل آقا (سیمیتقو) به دیلمقان خبر فرستاده و کمیسیون جنگ و فرماندهی قوای سلماس را مطلع نمود ، اینکه : عده زیاد از جلوها در فرماندهی آقا پطروس از ارومیه خارج شده و به طرف سلماس حرکت کرده اند. لازم است برای جلوگیری آنها به من مساعدت و همراهی نمایند و برای سد راه آنها که من عمر خان رئیس طایفه شکاک را ماء مور و با سیصد نفر سواره ، از راه سومای به گدوک قوشچی<sup>(۴۲)</sup> می فرستم که به معاونت قوای شما که اعزام آن را از راه قره باغ<sup>(۴۳)</sup> درخواست می نمایم . در گدوک مزبور از طرف راست و چپ مانع از عبور آنها شوند. زیرا ازدیاد قوای جلوها در سلماس اسباب اشکال در پیشرفت مقاصد ما تولید خواهد کرد. شما نیز به مجرد وصول این خبر من اقدامات جدی را به عمل آورده و قوای جلوها در سلماس و قوای کافی را فوراً به محل مزبور روانه نمایید. باید دانست که جلوها در این زودی تصرف سلماس را در نظر نداشته و این عده چهارهزار نفری با توپهای بزرگ و مترالیوزهای زیاد که در فرماندهی آقا پطروس می آمد برای جنگ اسماعیل آقا (سیمیتقو) و سرکوبی و فتح قلعه چهریق بود ، که اسماعیل آقا سمیتقو قبلاً از کار خود مطلع و از مرام آنها مسبوق شده بود و بدین وسیله می خواست با تشریک مساعی ، سدی به پیش مرام آنها کشیده

باشد. همان روز، از سلماس عده دویست نفر سواران قره چه داغی و رحیم خان کهنه شهری، با کسان خود که داوطلب بودند به صوب قره باغ روانه و در آنجا با الحاق قوای قره باغ که عده آنها به ۷۰ نفر بالغ بود به جناح چپ گدوک گذشتند. در این بین عده عمرخان شکاک نیز جناح راست را گرفته بودند که پس از چندی توقف قوای جلوها به نزدیکی آنها رسیده و شروع به جنگ نمودند. پس از مدت چند ساعت جنگ متمادی که سیل قشون جلوها از هر طرف بر روی آنان جاری و گلوله توپ و تفنگ آنها مثل باران به سرشان می بارید. عمرخان و کسانش رشته مقاومت را از دست داده و از همان راه سومای که آمده بودند تا قلعه چهریق فرار نمودند و سواران قره چه داغی با وضع خیلی پریشان و رحیم خان به سلماس آمدند و تفنگداران قره باغ نیز با دل ناامید و پر از یأس به قره باغ مراجعت و عموم اهل ده را به یک جا جمع و هر کس از دست اهل و عیال گرفته راه لکستان<sup>(۴۴)</sup> را پیش گرفتند. که به طرف طسوج و دهات ارونق<sup>(۴۵)</sup> فرار نمایند. در این بین که آنها قره باغ را تخلیه و به راه افتاده بودند. عده [ای] از جلوهای مزبور برای سد راه آنها از راه دیگر به پیش آنها گذشته و شروع به شلیک می کنند. اهالی قره باغ با اهل و عیال و با آن حال افسرده که فرار می کردند، از مشاهده این وضع دست از جان شسته و به تشویش و هیجان افتادند. چنانکه ناله زندهای بیچاره و گریه اطفال صغیر را آن وقت غیر از خدا کسی نشنید.

۱۶۵

با این همه تشویش فوق العاده، تفنگداران قره باغ، جسارات خودشان را، از دست نداده و با کمال رشادت با آنها زد و خورد و مقابله خوب کردند لیکن به مناسبت زیادی عده شان که از هر طرف مثل جانواران درنده به آنها حمله و هجوم کرده و تلفات زیاد می رسانیدند ناچار به طرف عقب گردیده و مدافعه کنان، بقیة السیوف خودشان را در حالت نیمه جان، به سنگ کاظم قوشچی<sup>(۴۶)</sup> رسانیده و در آنجا پناهنده شدند. در اثر ورود و ازدیاد جلوها و وقوع قضیه ناگوار قره باغ و شکست عمرخان، اهالی سلماس و قوای اجتماعی آنجا سوزناکترین ساعات اضطراب و دهشت را بسر می برد و در پس پرده ظلمت، انتظار روز درخشان و نجات خودشان را، می بردند که روزها به سر آمده و ماهها به آخر رسید.

قوای نظامی دولتی و توپهایی که از تبریز اعزام آن را به ما عده کرده اند نرسیده وقت است که دشمن قشون خود را تقویت و مثل شهباز پنجه خود را در روی گنجشک ضعیف گذاشته، امروز - فردا سلماس را محاصره و اهالی بی گناه آنجا را قتل عام خواهد کرد و این قوای پراکنده که یک مشت جوانان ترسو و یا پیران ناتوان هستند، همه با اسب و نقلیه خودشان فرار خواهند نمود و ما را به دست دشمنان جان و ناموس خواهند سپرد. خدایا حال ما و وضع کودکان و اهل و عیال ما آن وقت به کجا منجر خواهد شد.

## جنگ آسوریها در چهریق و تصرف آنجا و فرار اسماعیل آقا

متعاقب جنگ قوشچی که عمرخان شکاک شکست خورده و با کسان خود به چهریق فرار نمود. اسماعیل آقا سیمیتقو به تلاش افتاده و فوراً به تقویت استحکامات خود اقدام و امر به ازدیاد مستحفظین راه داد و منتظر نشست ولی فردای آن روز...<sup>(۴۷)</sup> جمیدی ۲ [جمادی الثانی] ۱۳۳۶ طرف صبح همان عده چهار هزار نفری جلوها با چند عراده توپ‌های بزرگ و مترالیوزهای بسیار در تحت فرماندهی آقا پطروس از راه سومای و عده هزار نفری نیز با پنج عراده توپهای قلعه کوب و مقداری مترالیوز، که توپهای آنها همه روس بودند از خسروآباد از راه اوچ تپه‌ها<sup>(۴۸)</sup> برای سرکوبی اسماعیل آقا (سیمیتقو) به طرف چهریق حرکت [کرده] و در اوچ تپه‌ها با کسان اسماعیل آقا، زد و خوردی در میان آنها به وقوع پیوسته با اینکه اکراد به قوه خود افزودند ولی باز تاب مقاومت را نیاورده و پس از دادن تلفات زیاد به چهریق فرار کردند.

اما جلوها، دنبال آنها را ترک نکرده و عده خودشان را چند قسمت نموده از هر طرف به قلعه چهریق حمله بردند و در موقع حرکت از اوچ تپه‌ها که اکراد عقب نشسته و در شرف فرار بودند، جلوها، چند تیر توپ به سلماس انداختند و این برای تهدید قوای سلماس و اهالی آنجا بود که قوای امدادی به طرف چهریق نرفته باشد. جلوها در اطراف چهریق تا چندی از شب گذشته با اکراد زد و خورد کرده و به اکراد تلفات زیاد رساندند ولی به مناسبت تیرگی هوا و ظلمت، جنگ ساکت شده و فردای آن شب از صبح شروع به حمله نموده، از هر جانب قلعه چهریق را محاصره کرده و از چند محل که توپ و مسلسل‌ها، گذاشته بودند، آنجا را بمباران [بمباران] می کردند. اکراد اسماعیل آقا در برابر قشون آنها هر چه جدیت به خرج دادند نبخشید. چنانچه اگر از صد نفر جلوها، نود نفر کشته می شد، یازده نفرشان با بمب‌هایی [بمب] که در دست داشتند، به مقصد رسیده، با انداختن و مشتعل ساختن بمب‌ها کار اکراد را می ساختند. تا بدین ترتیب پیش رفته و اطراف دره‌ها و قلعه را به کلی احاطه نمودند و نکبت فاحشی به اکراد وارد کرده و داخل چهریق شدند. از اکراد اسماعیل آقا عده [ای] قبل از داخل شدن آنها به قلعه فرار کرده و عده [ای] دیگر نیز در نزد اسماعیل آقا بودند. بنا بر روایتی که کردند، گویا جلوها تا نزدیکی عمارت اسماعیل آقا آمده و نیت آنها، اسماعیل آقا را زنده به دست آوردن بود. لیکن اسماعیل آقا از مشاهده این وضع از حیات خود مأیوس اما در نتیجه زد و خورد به نیرنگی از جلو آنها فرار نموده با کسان خود به دهات کره سنی پناهنده شد و در آنجا، پس از اندک توقف، که موقع را خطرناک ملاحظه کرد راه خوی را پیش گرفته و با آدمیان خود به آنجا رفت. در این موقع که جلوها قلعه چهریق را متصرف شده و به فرار اسماعیل آقا ملتفت شدند. از فرار او بی نهایت دل‌تنگ گردیده، اهل آن ده را از صغیر تا کبیر از هدف گلوله خود می گذرانیده، آبادانی

سرگذشت خونین من یا سلماس در محاربه عالم سوز

و توده گیاه و علفات و کاه‌خانه‌ها و کلیه هستی آنها را آتش می‌زدند و این امر قتل عام اکراد بود که خواهر مارشمعون به واسطه آقا پطروس به نظامیان خود داده بود و در ظرف یک روز چندین دهات کره سنی و غیره را از نفس اکراد پاک کردند. کلیه تلفات اکراد در چهریق و دهات کره سنی بالغ...<sup>(۴۹)</sup> هزار است.

#### سلماس در آتش اضطراب

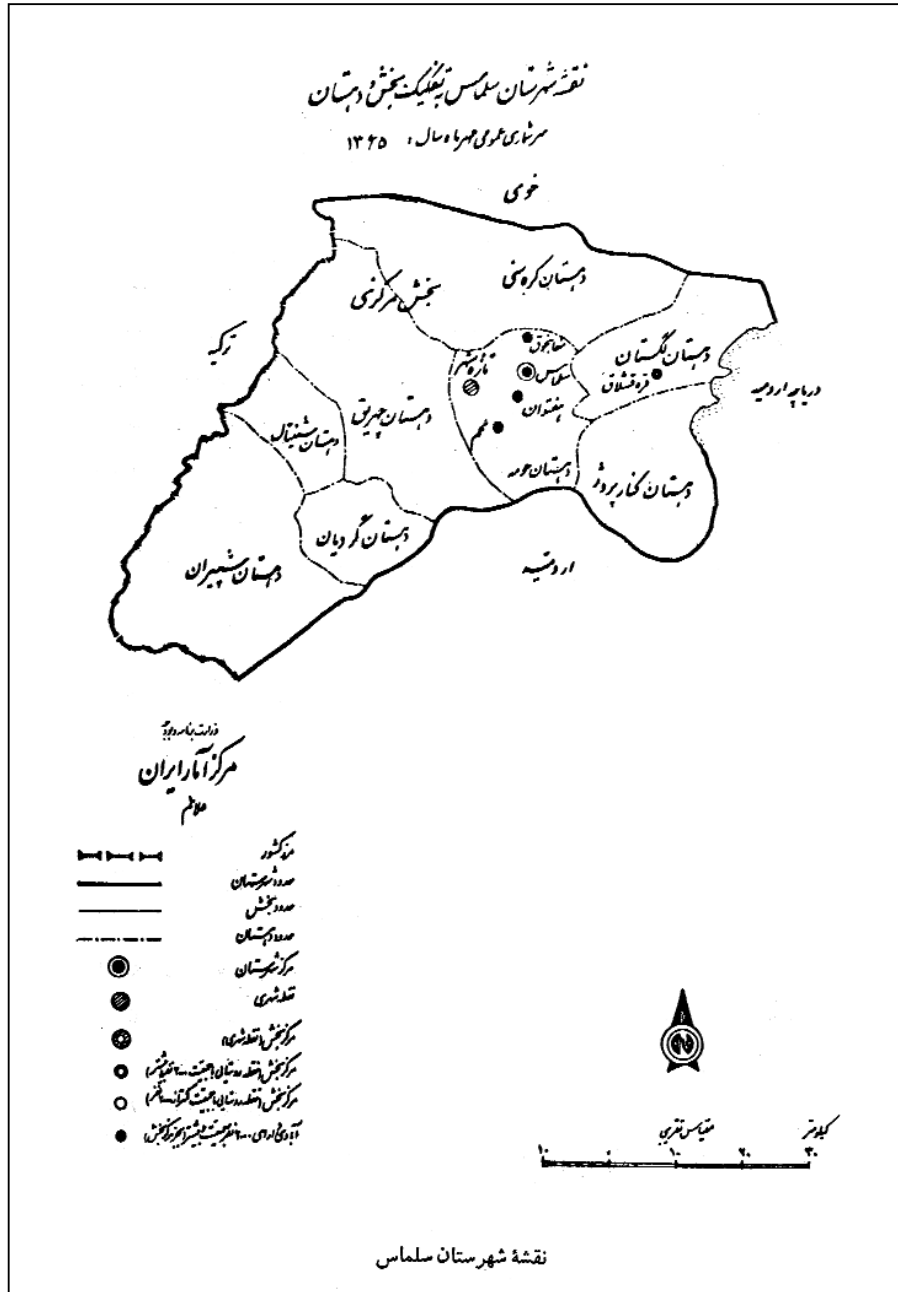
بعد از قضیه چهریق و فرار اسماعیل آقا، سلماس و اهالی بیچاره آنجا، در آتش وحشت می‌سوخت. به طوری که تهاون و سستی سرتاسر وجود قوای مختلف اعزامی خوی و تبریز و ماکو را فرا گرفته و از کثرت اضطراب و فرط تشویش، رعشه بر جان مردم افتاده و خواب و خوراک بر آنها حرام گریده، دیوانه‌وار، هرکس کوجه‌ها را می‌گردیده و در دریای غم و خیال مستغرق بود.

چه چهریق و اسماعیل آقا یک سد بزرگ و محکمی در پیش قوای دشمن بوده و مانع عظیمی مشاهده می‌گردید و به آسانی تصرف چهریق و متلاشی ساختن قوای اسماعیل آقا به کسی میسر و ممکن نبود. اکنون آن مانع از جلو رفته و آن سد عظیم رفع گردیده و خود اسماعیل آقا فرار و قوایش از هم متلاشی شده است و دیگر اهل سلماس را امید باقی نمانده و امدادیه کافی که منظورشان بود از تبریز نرسید و ناله و فغان آنها در دل دولت و ملت مؤثر واقع نگردید.



تعارف و دوستی سرتاسر وجود قوای مختلف انسانی خوب  
و تبریز و سالکوار، هرگز قوت و اکثریت اضطراب و اضطراب  
تشنه، رعشه روحانی مردم آواز و خواب و سوز  
را بخواه حرام گردید، و روانه دار، همگس، کوجه هایل  
بگری دیده و در بیان غم و خیال مستغرق بود.  
چه، چه حق و اسمعیل آقا، یک سد بزرگ و محکم  
در پیش قوای دشمن بود و ممانع عظیمی مشاهده <sup>شد</sup>  
و باستانی درین چه حق و متلاشی ساختن قوای <sup>آقا</sup>  
نای بدید و ممکن نبود، اکنون آن مانع از جلودار  
و آن سد عظیم مانع گردیده و هنوز اسمعیل آقا در  
دربار پیش از هم متلاشی شده است، و یک راه  
ساده و ساد، امید باقی نمانده و امید او به کافی که  
تظنر رشان بود، از تبریز نرسید و ناله و فغان  
آیند و دولت و ملت، با شرواق نگردید.





## پانوشته‌ها

- ۱- حسین آبادیان، روایت ایرانی جنگ‌های ایران و روس، تهران، مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی، ۱۳۸۰، ص ۱۴۸.
- ۲- بر اساس این وقایع نمایشنامه‌ای به نام «جنگ ارمنی و مسلمان در انقلاب ۱۹۰۵» توسط جعفر جبارلی نگارش یافته که ترجمه آن به وسیله بلوهر آصفی صورت گرفته و انتشارات سیر (گوتبرگ) در اوایل انقلاب چاپ کرده است.
- ۳- نامه‌های ارومیه، (اسناد و مکاتبات محمد صادق میرزا معزالدوله از حکومت ارومیه شوال ۱۳۳۲ تا ربیع الاول ۱۳۳۴ هجری قمری) به کوشش کاوه بیات، تهران، نشر و پژوهش فرزاد روز، ۱۳۸۰، صفحه دوازده الی هجده.
- ۴- رحمت‌الله خان معتمدالوزراء، ارومیه در محاربه عالم سوز، به کوشش کاوه بیات، تهران، نشر و پژوهش شیرازه، مقدمه صفحه هفده و هجده.
- ۵- همان، ص ۶۴.
- ۶- تهران، ۱۳۵۰.
- ۷- تألیف محمدرحیم نصرت ماکویی، قم، چاپخانه علمیه، ۱۳۷۳ قمری. برای اطلاع بیشتر در این مورد ر. ک به : ماهنامه کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، «معرفی کتاب تاریخ ماکو»، شماره ۶۵، اسفند ۱۳۸۱، ص ۷۲.
- ۸- تبریز، دانشگاه تبریز، ۱۳۵۰.
- ۹- تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۲.
- ۱۰- در همان ایام دو قطعه شعر از نیمتاج سلماسی در جراید تبریز و تهران منتشر شد که نشان دهنده وضعیت سلماس است.

ایرانیان که فرد کیان آرزو کنند	باید نخست کاوه خود جستجو کنند
مردی بزرگ باید و عزمی بزرگتر	تا حل مشکلات به نیروی او کنند
آزادگی به دسته شمشیر بسته است	مردان همواره تکیه خود را بدو کنند
ایوان پی شکسته مرمت نمی شود	صدبار اگر به ظاهر وی رنگ و رو کنند
شد پاره پرده عجم از غیرت شما	اینک بیاورید که زنها رفو کنند
نسوان رشت موی پریشان کشیده صف	تشریح عیب‌های شما مو به مو کنند
دوشیزگان شهر ارومی گشاده رو	دریوزه به برزن و بازار و کو کنند
بس خواهان به خطه سلماس تا کنون	خون برادران همه سرخاب رو کنند
نوحی دگر بیاید و طوفان دیگری	تا لکه‌های ننگ شما شستشو کنند
قانون خلقت است که باید شود دلیل	هر ملتی که راحتی و عیش خو کنند

(محمد دیبیم، تذکره شعرای آذربایجان، ج ۴، مؤلف، تهران، ۱۳۶۹، ص ۲۵۰) قطعه شعر دیگری از این خانم شاعر در کتاب تاریخ پناهندگان ایران نوشته مرحوم حسین بایوردی چاپ شده است :

کیست که پیغام ما به شهر تهران برد	ز گلّه در به در، خبر به چوپان برد
وقعه سلماس را سرود نغزی کند	به مجلس چنگ و نی پیش ایران برد
زمامداران ما غنوده در پارکها	ناله طفلان ما گوش زکیوان برد
اشک یتیمان ما سیل مهیبی بود	تمام آن پارکها ز بیخ و بنیان برد
کجاست گردنکشان که بودند اندر عجم	هنوز تاریخ ما شرف ز آنان برد

## فصلنامه مطالعات آذربای

کلاهداران ما پرده نشین گشته اند  
معجز ما را صبا به فرق آنان برد  
هنوز در خاک و خون خفته جوانان ما  
تمام درندگان طعمه از آنان برد  
وطن پرستان ما فتاده دور از وطن  
گشوده دست سؤال به نزد دونان برد  
کجاست مرگ عزیز که دستگیری کند  
گرفته از دست ما به سوی یاران برد

نیمتاج خانم فرزند یوسف لکستانی، از خاندانهای معروف منطقه بود. او در اواخر عمر در تهران بوده است. او پس از این وقایع هول انگیز در سال ۱۳۳۷ هجری قمری/ ۱۲۹۷ ش این دو قطعه شعر را سرود. نیش بیان او دولتمردان را مخاطب ساخته است که این فجایع در صورت وجود دولت مقتدر به وقوع نمی پیوست. در این حوادث از بستگان نزدیک نیمتاج سلماسی هم تعدادی کشته شده بودند. (بزرگان و سخن سرایان آذربایجان غربی، ص ۳۷۲)

۱۱- نشر و پژوهش شیرازه، ۱۳۷۹.

۱۲- نشر و پژوهش فرزانه روز، ۱۳۸۰.

۱۳- در مورد حوادث آذربایجان اسناد بسیاری در آرشیو وزارت خارجه و اسناد کارگزاری های آذربایجان، وجود دارد که شایسته است پژوهشگرانی برای بررسی و انتشار این اسناد اقدام کنند.

۱۴- محمدامین ریاحی، پیشین، ص ۵۰۳.

۱۵- تصویر یک نفر ارمنی فراری و جیلو (ص ۱۴)، یک نفر ارمنی محلی پیاده، یک نفر زن ارمنی محلی، یک نفر ارمنی محلی تاجر (ص ۳۹)، سه صاحب منصب قشون روس (ص ۴۸)، یک نفر کرد عبدوی، سواره (ص ۵۴)، یک منظره شرم آور از وقایع ارومیه (ص ۶۷)، تصویر دروازه هفت دیوان و برجهای دو طرف آن (ص ۷۶).

۱۶- غم ها.

۱۷- جُلُو : طایفه بدوی، از ملت کلدانی و آسوریها می باشد که در جوانب بین النهرین و عراق و در کوهستانهای آنجا زیست می کنند.

۱۸- سال ۱۹۱۷ میلادی.

۱۹- شوم، نحس؛ اصل این واژه مشؤوم است که به غلط میشوم متداول شده است.

۲۰- محرم ۱۳۳۰ هجری قمری که علمایی چون ثقة الاسلام توسط روسها به شهادت رسیدند.

۲۱- پیشانی.

۲۲- داشناکسیون

۲۳- کوه های سومای، کردستان سلماس را تشکیل می دهند.

۲۴- از رجال دوران مشروطیت سلماس و جوانی آزادخواه بود. او در راه بنیاد فرهنگ نوین در سلماس از هیچ گونه کوشش و مجاهدت فروگذار نکرد و اولین مدرسه آن جا را به طرز نو به نام دبستان سعیدیه تاسیس کرد و کلیه هزینه های مدرسه را اعم از اسباب و اثاثیه و هزینه های متفرقه و حقوق مدیر و معلمان شخصاً به عهده گرفت. شادروان سعید سلماسی که به امور فرهنگی علاقه فراوان داشت قرائت خانه ای نیز در سلماس تاسیس کرد. اما سعید تنها مرد علم و قلم و فرهنگ نبود بلکه شمشیر برانی نیز بر کمر داشت و به طرفداری از مشروطیت ایران تا پای جان با قوای استبداد جنگید و جان شیرین را بر سر این سودا نهاد. سعید که روانش شادباد در کارزاری که بین قوای آزادخواهان و مستبدان در گرفت در سالروز نهم فروردین ماه ۱۲۶۷ شمسی برابر با ۲۵ صفر ۱۳۲۵ قمری در حوالی خوی و در محلی به نام «حاشیه رود» شربت شهادت نوشید.

(محمود رامیان، محمد تمدن، علاءالدین تکش، بزرگان و سخن سرایان آذربایجان غربی، بی نا، بی جا، بی تا، ص ۱۳۵).

۲۵- در متن «متینگ ها» نوشته شده.

سرگذشت خونین من یا سلماس در محاربه عالم سوز

- ۲۶- پارچه ، قماش .
- ۲۷- مار شمعون لقبی است که از زمان قدیم به این خانواده داده شده و به جهت برتری شان در عالم روحانیت آن خانواده را نسل به نسل مار شمعون می خوانند.
- ۲۸- کلمه روسی به معنی درشکه .
- ۲۹- پدر در پدر .
- ۳۰- سیات اعمال و خیانت کاری های او در حق دولت و ملت ، بر عموم طبقه اهالی مملکت ایران آشکار و اظهر من الشمس بوده و در بعدی ، ظلمهای او به طور مفصل شرح داده خواهد شد (مؤلف).
- ۳۱- در اصل نوشته نشده است .
- ۳۲- در اصل نوشته نشده است .
- ۳۳- در این قسمت دو صفحه از متن اصلی کتاب یعنی صفحات ۶۹ و ۷۰ افتاده است .
- ۳۴- در متن اصلی نوشته نشده است .
- ۳۵- در متن اصلی نوشته نشده است .
- ۳۶- در متن اصلی نوشته نشده است .
- ۳۷- در متن شنلیک نوشته شده است . در آذربایجان به اعتبار آنکه در شادی ها و عروسی ها رسم بود تیراندازی می کردند کلمه شنلیک = شادی کردن متداول گردیده است که در معنی تیراندازی به کار می رود.
- ۳۸- مهمات جنگی بی شمار : عبارت از قورخانه و فشنگ زیاد و توپهای قلعه کوپ و شرانپیل و مترالیزرها و پنجاه هزار قبضه تفنگهای پنج تیر . (مؤلف)
- ۳۹- در اکثر نقاط مملکت ما متداول و از زمان سلاطین قدیم ایران که آتش پرست بودند به یادگار مانده است . که به مناسبت خاتمه سال ، روز چهارشنبه را چهارشنبه آخر نامیده و آن شب را در بالای بامها ، آتش بازیها ، ترتیب داده ، هر کس با سوزاندن آتش و با انداختن طیانچه و تفنگ و بعضی اسباب ناریه و مخصوصاً فشنگ های کاغذی که در وقت صعود در هوا شکل دایره را از آتش می کشید . اسباب نشاط و فرح خودشان را فراهم و بدین وسیله احترامات آن شب را بجا می آورند . (مؤلف)
- ۴۰- در متن اصلی نوشته نشده است .
- ۴۱- در متن اصلی نوشته نشده است .
- ۴۲- قوشچی : قریه ای است ، در وسط راه سلماس و ارومیه و از آنجا تا سلماس پنج و تا ارومیه هفت فرسخ راه است . (مؤلف)
- ۴۳- قره باغ : دهی است حاصل خیز و از آنجا تا سلماس سه فرسخ است . (مؤلف)
- ۴۴- لکستان : در تفصیل بعدی آن ذکر خواهد شد . (مؤلف)
- ۴۵- ارونق محلی است حاصلخیز در هشت فرسخی سلماس حاکم نشین آنجا قصبه تسوج است . (مؤلف)
- ۴۶- سنگ کاظم قوشچی ، تفصیل در آینده . (مؤلف - که متأسفانه تفصیل آن در متن موجود نمی باشد).
- ۴۷- در متن اصلی نوشته نشده است .
- ۴۸- اوج تپه ها : سه قطعه تپه ای است همجوار ، در طرف جنوب کهنه شهر که از آنجا تا چهریق ... فرسخ و تا کهنه شهر ... فرسخ راه است . (مؤلف)
- ۴۹- در متن اصلی نوشته نشده است .